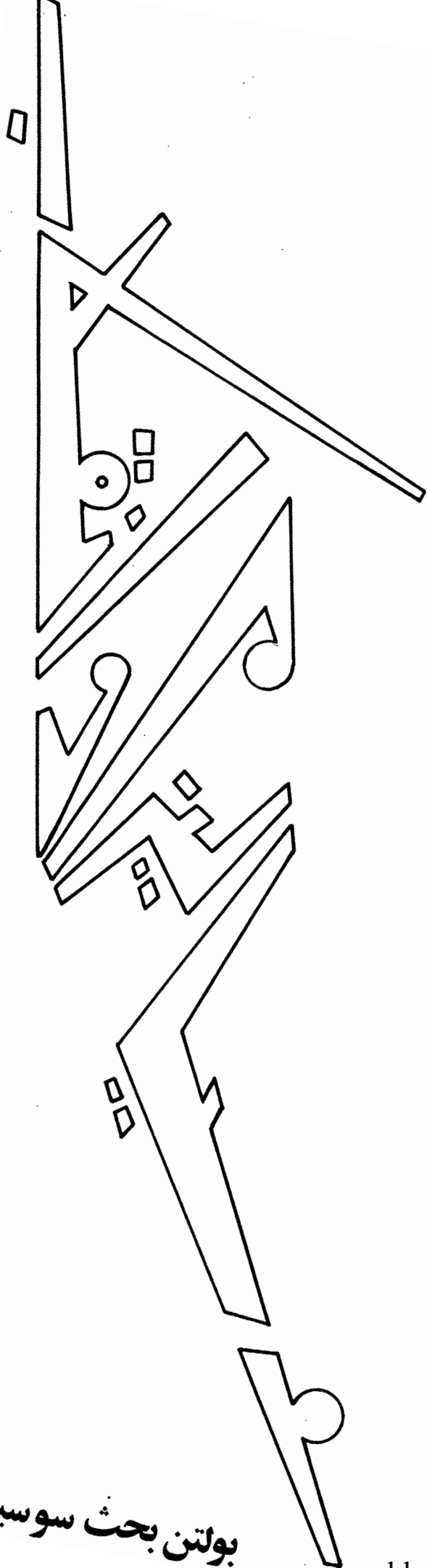


سومین سالروز: اکنون چه؟
ترازنامه و چشم انداز
جنبش کارگری، مسائل و وظائف آن
روش کار سوسیالیستی
بیانیه کمیته های عمل کارگری



بولتن بحث سوسیالیستهای ایران

یادداشت

ماهنامه سوسیالیزم و انقلاب در شرایطی کار خود را آغاز می‌کند که حرکت انقلابی ضد سرمایه‌داری توده‌های زحمتکش و ستمدیده ایران مسدود شده است.

به شکرانه رژیم ملایان، استثمار و استبداد طبقات دارا، با شدتی نه کمتر از گذشته، بازگشت می‌کند و سرمایه‌داری جهانی، تناسب قوا را در منطقه، هر چه بیشتر، به سود ارتجاع تغییر می‌دهد. نهادهای خودسازماندهی پیکار توده‌ها یکسره از میان رفته‌اند و پیشگام انقلابی متلاشی شده است. به بهای از کف رفتن تمامی دست‌آورد های یک دوره کامل تاریخی از مبارزات انقلابی، آنچه حاصل شده همانا استقرار یک ضد انقلاب انگل‌واره قرون وسطایی است که کل حیات اجتماعی را به مخاطره افکنده است. از آخرین تحولات تراژدی کمیک این سیر قهرایی همین بس که نشانه‌های آشکار شکست، اینک، توجیه‌گر دلبستگی قطعی بخش اعظمی از نیروهای مدعی پیشرفت و انقلاب – یعنی، روشنفکران خرده بورژوازی مدعی مارکسیزم و لنینیسم – به بدیل‌های رنگارنگ بورژوازی لیبرالی – یعنی، عاملین و مسببین اصلی شکست – شده است. تنها اثر حیات سیاسی در میان این روان‌مردگان باقیمانده از "انقلاب شکوهمند" شان، رقابت سرسختانه آنان در فروش انواع گوناگون رژیم‌های "دموکراتیک"ی است که در بازار حراج ورشکستگان به تقصیر عرضه می‌گردند. از مریدان جدید دموکراسی تظلم‌طلبان "سرخ‌علوی" تا دموکراسی بی‌رنگ ولی هزار چهره سیاه‌امینی، اما، همگی یک وجه مشترک دارند: "انقلاب از پای درآمده است. به رژیم معتدل (!) بورژوازی رضایت دهیم."

خیر!

اولاً، این شکست به یک باره پدیدار نشد. تاریخچه انقلاب ایران، تاریخچه شکست آن است. ضد انقلاب حاکم امروزی همان رهبری دیروزی انقلاب است. همان مناسبات، جریانات، توهامات و تصوراتی که رهبری خمینی را بر حرکت انقلابی توده‌ها تحمیل کرد، سیر شکست قطعی انقلاب را نیز تضمین ساخت. و همان روشنفکران قهرمان خرده بورژوازی ما که هرگز از قید اینان رها نشده‌اند – و نخواهند شد –

اینک، در مقام مبلغ و مروج تفاله‌های تاریخی بورژوازی مفلوک ایران، سرگرم دموکراتیک جلوه دادن کالای متعفن امینی‌ها، بختیارها، بنی‌صدرها، بازرگان‌ها، مدنی‌ها، ... هستند. اگر قرار است، بخاطر خمینی، به این گونه رسوبات جامعه پوسیده رضایت داد، حتم بدانید که اشرف پهلوی گوی سبقت را خواهد ربود.

ثانیاً، در این شکست، این انقلاب نبود که از پای درآمد. آنچه واقعا "رسوا شد، طیف رنگارنگ بورژوازی به اصطلاح "ملی" و به اصطلاح "لیبرال" ایران بود – و یاران همسفر خرده بورژوازی آنان. و این، جنبه مثبت شکست انقلاب ۱۳۵۷ است. رهایی پیشگام انقلابی پرولتری از قید توهامات خرده بورژوازی نه مرهون پیروزی قیام خودانگیخته بهمن، که حاصل این سلسله شکست‌ها می‌توانست باشد. در طی این انقلاب دشمنی بوجود آمده است که تنها از طریق مبارزه با آن می‌توان حزب سرنگون‌کننده واقعی را به بلوغ حقیقی رسانید. انقلاب، در سنگلاخ رضایت دادن به چیزی کمتر از انقلاب اجتماعی، به ناگهان با باطلاق ضد انقلاب ملایان مواجه گشت. اما، در عین حال ضرورت، و در نتیجه، قطعیت خود را به اثبات رسانیده است. انقلاب به شکست انجامیده است. اما، اینک، دوره مبارزه

اساسی در راه صف بندی نوین سوسیالیزم انقلابی و شکل گیری بدیل تاریخی پرولتاریای ایران فرا رسیده است. جنبش شورایی زحمتکشان منهدم گشته است. اما، مبارزه پیشگام انقلابی در کمیته‌های عمل کارگری که اعتصاب عمومی سیاسی و ایجاد بدیل انقلابی کارگری را تدارک می‌بینند، جنبش حقیقی شوراهای مستقل و آزاد کارگری و دهقانی دوره آتی را نوید می‌دهد. سازمانهای مدعی نمایندگی زحمتکشان متلاشی شده‌اند، اما، در عین حال، شرایط برای برش قطعی سوسیالیزم انقلابی از دموکراسی خرده بورژوازی، هرگز از دوره کنونی آماده‌تر نبوده است.

سوسیالیزم و انقلاب اثبات این نکات را وظیفه خود قرار

می‌دهد.

هیأت تحریریه – آبان ۱۳۶۱

سوهین سالروز: اکنون چه؟

پیشنهادی برای بحث

۱

جنبش انقلابی توده‌های زحمتکش و ستمدیده ایران که در سالهای ۵۷ - ۵۵ جهت سرنگونی استبداد پهلوی قوام گرفت، اینک دل مرده و سرافکننده فروکش میکند. ضد انقلاب "اسلامی" که بخاطر فقدان تاریخی رهبری انقلابی در ایران - در یوزگی جبهه ملی و خیانت پیشگی حزب توده - از یک طرف و هراس اردوگاه بورژوازی امپریالیستی از دینامیزم ضد سرمایه‌داری جنبش توده‌ای از طرف دیگر، در مقام رهبری جنبش قرار داده شد، با سلب تدریجی حاکمیت سیاسی از مردم، پایمال ساختن کلیه حقوق دموکراتیک و ایجاد ابزار سرکوب وحشیانه، شکستی تاریخی و سخت بر آن تحمیل ساخته است. هر آنچه توده‌ها از انقلاب مشروطیت تا کنون به دست آورده بودند، نابود گشته است. حتی دست آوردهایی که استبداد پهلوی قادر به نابودیشان نبود، به دست رژیم ولایت فقیه منهدم شده‌اند. جامعه‌ای که ۷۰ سال پیش شیخ فضل‌الله نوری‌ها را به دار آویخت، امروزه به دست کاریکاتوره‌های "مشروعیه خواهان" به قرون وسطی سوق داده می‌شود. دستگاه انگل واره روحانیت شیعه انتقام جویی صد ساله خود را از نیروهای ترقیخواه کامل می‌کند. آنچه پیشرفت می‌کند دستگاه عریض و طویل باجگیری و انگل پروری است که به سرعت کل حیات اجتماعی را به مخاطره می‌افکند.

از عمق این شکست همانا بس که حتی فرماندهان و سرداران ارتش شکست خورده هنوز پی نبرده‌اند چه بر سرشان آمده است. بارگاه خلافت امام به اتکاء و قیحانه‌ترین شیوه‌های ترور و باج‌گیری قرون وسطایی قدرت اقتصادی و سیاسی را قبضه کرده است و کسانی که خود را رهبران نیروهای مترقی قلمداد می‌کردند، یا کماکان به کاسه‌لیسی مشغولند و یا انگشت به دهان نظاره‌گر صحنه‌اند و چشم براه مقاومت‌های خود بخودی. بنابراین، تعداد زیاد ناباوران اثباتی برای رد واقعیت شکست نیست. این خود یکی از جوانب این شکست است. بویژه آنکه این توهم هر روزه توسط خود سرکوبگران تغذیه می‌گردد و کاسه لیسان ضدانقلاب نشخوارش می‌کنند: "انقلاب ادامه دارد!" برای رژیم ضد انقلابی که تنها منطق تاریخی‌اش سرکوب و ترور وحشیانه است، البته "انقلاب ادامه‌دارد." برای توجیه ادامه و حشیگری ناچارند که چنین وانمود کنند و برای باجگیری باید که به حشیگری ادامه دهند. در دنیای وارونه "فقیه ولی امر" انقلاب همانا ضد انقلاب است. ضد انقلاب در همه سطوح اقتصادی، سیاسی، فرهنگی، اداری، ارضی... ادامه دارد. هنوز تا "ظهور مهدی" بسیار مانده است. هنوز تا سقوط کامل به دوران بربریت فاصله زیاد است.

کاسه‌لیسان بارگاه خلافت که در این تداوم ضدانقلابی به هر گونه پستی و ذلتی تن داده‌اند تا از خوان نعمت مفتخواران "راه رشد غیر سرمایه‌داری" خرده نانی کسب کنند، هر چه می‌خواهند فریاد بزنند که "انقلاب ادامه دارد!" با این کار، دیروز زندگی می‌گرفتند، امروزه حکم قتلشان صادر شده است. باجگیران گرسنه ولایت فقیه امروزه خرده‌نان نیز نخواهند داد، و بیچاره کاسه لیسان نوجوانی که تازه به فکر

"فدایی" امام و "پیکار" گر راه او شدن افتاده‌اند. آنها فقط جام زهرش را خواهند چشید. ضد انقلاب قدرت را تسخیر کرده است و شیره اجتماع را هر چه حریصانه‌تر می‌بلعد - شیرهای که هر روز بیشتر به نقصان می‌رود. کاسه لیسهای مستحق‌تر نیز فراوانند که "انقلاب" را با پستی و ذلتی با مراتب بیشتر ادامه خواهند داد.

"روشنفکران" رادیکال و قهرمان ما نیز که در طیفی رنگارنگ از بی فرهنگی خرده بورژوازی در دهها سازمان و حزب "انقلابی" "مجاهد" و "فدایی" و... در لباس "چشم و چراغ" توده‌ها، خود در فراهم ساختن زمینه‌های این شکست مقصر بوده‌اند، البته "سرخساخته" مقاومت خواهند کرد. نه در برابر ضد انقلاب، بلکه در برابر واقعیات. این سرداران انقلاب ماهیاست که در طی کنفرانسها، کنگره‌ها و مجامع متعدد خود، در خفاء و در پشت درهای بسته، تلاش قهرمانانمای جهت توضیح شرایط کنونی مبذول داشته‌اند. همگی در یک مطلب متفق‌القولند "کدام شکست؟ مقاومت ادامه دارد!" و به صفوف ناباور موعظه می‌کنند که اعتراف به شکست "انفعال" می‌آورد. اما واقعیت چیز دیگری است. اعتراف به شکست توضیح نقش مقصرین را نیز می‌طلبد: چرا جنبش ب آن عضویت که صفحه‌ای جدید در تاریخ جهانی مبارزات انقلابی توده‌ها گشود، به چنین شکست دردناکی مبتلا شد؟ روشنفکران دانشمند ما که از "اسلام راستین" تا "مارکسیزم انتقادی"، از "خط یک" تا "خط پنجاه (و خطوط بی شمار کمربندی!)"، از "کمونیسم اروپایی" تا "کمونیسم چینی"، از تجربیات جنبش کارگری در تیماکوتونا تجربیات جنبش دهقانی در فرقیستان، و خلاصه از همه چیز در عالم کائنات اطلاع داشتند و به توده انقلابی فضل فروشی‌ها کردند، پس چرا نتوانستند ماهیت آشکار این ضد انقلاب بسیار خاکی را درک کنند؟ کارنامه این قهرمانان در پیش‌گیری از این شکست کجاست؟

چه پاسخی از این اندیشمندان‌تر که اصل شکست را منکر شوند!؟

اما مظاهر شکست جنبش آشکارند. این جنبش حرکتی بود توده‌ای در صحنه مبارزات سیاسی و با روشی انقلابی - جنبشی که خواهان در هم شکستن قدرت دولتی استبداد، در دست گرفتن سرنوشت سیاسی جامعه و بنا نهادن نظامی نو، عاری از ظلم و استثمار بود. امروزه آنچه از آن حرکت باقی مانده نه توده‌ای است و نه سیاسی و روش آن نیز نه تنها انقلابی نیست که گویای استیصال و یأس است. آنچه در ضمن این حرکت به دست آمده بود از میان رفته است و روحیه غالب در میان توده‌ها پشیمانی از حرکت و نومی‌دی از آینده است. حرکت انقلابی سیاسی توده‌ای، بدون آنکه به حتی یکی از خواسته‌های خود نایل آید، سرکوب گشته است. توده‌هایی که برای در دست گرفتن سرنوشت اجتماعی خویش پا به صحنه مبارزات سیاسی انقلابی نهادند، اکنون حتی در چار دیواری خانه خود نیز حاکم نیستند.

oooooooo

دلیرانه - انجام می‌پذیرد، نه دلیلی بر ادامه داشتن جنبش است و نه دلیلی بر مبارز شدن دموکراتیزم خرده بورژوازی. حتی نشانه درس گرفتن قهرمانان ما از گذشته سازشکاران نیز نیست. مقاومت آنجا مرحله‌ای از جنبش است که حرکتی توده‌ای باشد. تروریسم بی هدف و انتقام جویانه "روشنفکران" خرده بورژوا نه تنها کمکی به سازماندهی مقاومت توده‌ای نکرده است، بلکه شکست جنبش را کامل ساخته است. ترور، به منزله نوعی تاکتیک مبارزه در شرایطی خاص و در مراحل خاص، جهت پیروزی استراتژی کلی نه تنها لازم بلکه حیاتی خواهد بود. اما در شرایطی که نه استراتژی روشنی وجود دارد و نه رهبری متشکل و مجربی و نه حتی ارتشی که بتواند این استراتژی را تحقق بخشد، تروریسم تبدیل به شکل مستقلی از مبارزه می‌شود که فقدان استراتژی مبارزه را میپوشاند.

پس از فقط چند ماه، به نتایج تروریسم قهرمانانه روشنفکران خرده بورژوا نگاه کنید. هسته‌های پیشگام متلاشی شده‌اند، نیروهای مبارز به جای سازماندهی تدریجی مقاومت توده‌ای، چشم براه نتایج این قهرمانی‌ها به بی عملی کشیده شده‌اند؛ و توده‌ها بجای تجدید قوا، سرخوردگی و دلسردی خود را با عملیات قهرمانان تسکین داده‌اند. و امروز که بیهوده بودن این شیوه تجربه شده، یاس و نومیدی، شدیدتر از قبل، همه جا گیر شده است. قهرمانان ما ادعا می‌کنند که هدفشان "برانگیختن" توده‌ها به مبارزه بوده است. اما عملشان جامعه را در انتظار "ناجیان" فرو برده است. بسیاری کسانی که در انتظار قدم رنجه فرمودن سپهبدان شاهنشاهی، سیاستمداران شاهنشاهی و حتی ملایان شاهنشاهی روزشماری می‌کنند. و بسیاری قهرمانانی که اینک چنین بدیلی را خوشایند نیز می‌دانند.

oooooooooooo

روشنفکران رادیکال ما در توجیه "مقاومت" های این چنانی قلم فرسایی‌ها کرده‌اند، اما نباید فراموش کرد که آنها به حسابگری‌های خرده‌بورژوازی بیشتر واردند تا به شیوه‌های "برانگیختن" توده‌ها. آنها تصور می‌کنند که با دادن هزاران کشته "قصاص" میانجی‌گری‌های خود میان انقلاب و ضد انقلاب را پس داده‌اند و کافیتست که صبر کنند تا پس از سقوط رژیم در قدرت بعدی سهیم شوند. "فاز نظامی" مقاومت قهرمانان ما به اهداف واقعی خود رسیده است. اینک "فاز سیاسی" آن آغاز شده است. سالی که نکوست از بهارش پیداست! مرحله نظامی "مقاومت" توده‌ها را به دلسردی و پراکندگی هر چه بیشتر کشانده است. و مرحله سیاسی آن نیز احتمالاً هنگامی به نتیجه خواهد رسید که دستی از غیب آنان را برای آرام ساختن توده‌ها - چنانچه دوباره سربلند کنند - به مقام فرماندهی فرا خواند.

بنابراین، جنب و جوش در میان حسابگران ما هر ما در این مرحله، کمتر نیست. خوش اقبال‌ترینشان به نقد در کابینه "شورای مقاومت" مشغول فعالیتند. مقاومت "ملی" را سازمان داده‌اند و سرگرم مذاکرات بین‌المللی برای یافتن متفقین نیرومند از میان اشمیت‌ها و میتران‌ها برای حکومت خویشند. و آنها که از این قهرمانان پرمایه عقب افتاده‌اند، سرگرم بهانه‌تراشی برای توجیه تزلزل قبلی هستند: اگر بنی صدر نباشد ما هم موافقیم! اگر حکومت دموکراتیک باشد ما هم حاضریم! اگر... دیگران هم سخت در تلاشند تا دست کم در میان قهرمانان دست دوم "شورا" ها و "اتحاد" های دیگری دست و پا کنند (شوخی نیست، مساله بر سر سهم در "حکومت" آینده است!) - و همچون

این که روشنفکران قهرمان ما قادر به درک واقعیات نیستند، نمود نشانه‌ای از دلایل شکست جنبش است. تنها بر اساس درک حقایق این شکست است که می‌توان چشم انداز آینده را ترسیم کرد. پذیرفتن واقعیات و درس گرفتن از آن بهانه‌ای برای "انفعال" نیست. عملیات بی‌فایده‌ای که قهرمانان ما به دنبال "سرخستی" در برابر این واقعیات انجام داده‌اند، خود بهترین مجوز بی عملی است. رادیکال‌ترین این قهرمانان هرگز نتوانستند از محدوده دموکراسی خرده بورژوازی قدمی فراتر نهند. آنها، در دورانی که جنبش به حرکت انقلابی خود ادامه می‌داد، در نقش دلال‌های روحانیت "مترقی"، "مبارز"، "ضد امپریالیست" و... (که همگی به پوششی برای ضد انقلاب آخوندی بدل گشت) هر آنچه در توان داشتند صرف تحمیل خواسته‌های جزئی و تنگ نظری لایه‌های میانی و محافظه‌کار بر جنبش نمودند. و امروزه که ضد انقلاب ارکان قدرت خود را بر تن بی جان جنبش فرو نشانده است، می‌خواهند با جانفشانی قهرمانانه روح مستاصل خود را جانشین جنبش سازند. در آن زمان، حملات ارتجاع ضعیف به ابتدایی‌ترین حقوق سیاسی و انسانی مردم بی‌پاسخ گذاشته می‌شد، و روحیه مبارزه‌جویی توده‌ها با شعار "اتحاد، اتحاد، رمز پیروزی انقلاب" منکوب می‌گشت. اما امروزه، از قیام مسلحانه، آن هم فوری و خود انگیخته، کمتر را رضایت نمی‌دهند.

این جز فریبکاری خرده بورژواهای رنگ و رو باخته چیزی نیست. دادن فرمان قیام مسلحانه از یک طرف و بستن چمدان‌های نرار از طرف دیگر همانا قهرمانی این گونه "روشنفکران" است. فرماندهانی که برای یاد دادن نحوه راه رفتن نیز دستورالعمل صادر می‌کردند، اینک امر مقاومت و قیام مسلحانه را به عهده جنبش خود بخودی گذاشته‌اند! آخر اینها در عقد وصلت "امام" و "امت" سرمایه‌ها خورج کرده‌اند. و اینک که در برابر انظار بحت زده توده‌هایی که توسط خود آنان خلع سلاح شده‌اند به ضرب گلوله دژخیمان ضد انقلاب از صحنه بیرون رانده می‌شوند، اگر با فریاد "مقاومت" و "قیام" دل خود را خنک نسازند، چه کنند؟ از درون سنگرهای ساخته نشده و جوخه‌های تشکیل نیافته شعار می‌دهند "انقلاب شعله می‌کشد!". "مقاومت کنید" اما فقط سرکوب ادامه می‌یابد - و فرار. همین واقعیت که سرداران ما حتی "رهنمود" دادن به توده‌ها را فراموش کرده‌اند، نشان می‌دهد که خود به این شعارها باور ندارند. نقش آنها فقط دلداری خود قهرمانان است. می‌گویند: به قهرمانی ما و از خودگذشتگی ما نگاه کنید، تعداد کشته شدگان ما را ببینید، جنبش ادامه دارد، مقاومت می‌کند، مقاومت مرحله‌ای از جنبش است. و اگر به ادبیاتشان نگاه کنید اعلام آمار و ارقام کشته‌شدگان جایگزین تبلیغ و ترویج و تهییج گشته است. رادیکالیزم خرده بورژوازی هنوز هم مرده خوری را وسیله عمده کسب و کار می‌داند. اما ضد انقلاب کور و ددمنشی که به جوانان ۱۳ ساله نیز رحم نمی‌کند، این گونه معیارها را به زباله دان ریخته است. قربانی شدن هزاران مبارز، بدون حتی یک نبرد اساسی، "مقاومت" نامیده نمی‌شود - این نتیجه فلاکت بار تلاشی ارتش شکست خورده‌ای است که فرماندهانش حتی لیاقت سازماندهی یک عقب‌نشینی منظم را نیز ندارند.

و کسانی که دل به نتایج این گونه "مقاومت" ها بسته‌اند، خود اسباب شکست جنبشند. مقاومتی که جدا از توده‌ها - هر چند که

خرده بورژواهای کاسباری که درکشان از "رقابت آزاد" همانا بهتر جلوه دادن متاع خود از طریق به گند کشیدن کالای دیگران است، "استراتژی" خود را به تخریب استراتژی دیگران تخصیص داده‌اند. پس جنبش توده‌ای چه میشود؟ هر وقت قهرمانان ما اوضاع را مناسب تشخیص دهند و اراده کنند، البته بلند خواهد شد!

۴

اما "روشنفکران" خرده بورژوا، در موقعیت دلال میان کار و سرمایه، هرگز به واقعیات مبارزه طبقاتی پی نمی‌برند. آنها نمی‌توانند درک کنند که شکست جنبش توده‌ای چه تاثیری در جدال میان تنها بدیل‌های موجود یعنی سرمایه‌داری و سوسیالیسم داشته است. آنها نمی‌بینند که استیلای رژیم تروریستی قرون وسطایی ملایان ("ضد سرمایه‌دار"، "ضد امپریالیست"، "ضد فئودال"، "ضد زن، ضد روشنفکر... و بطور خلاصه ضد بشر و موافق انگل)، در شرایط شکست و فروکش جنبش توده‌ای، در عین حال به معنای تقویت اساسی "اپوزیسیون" بورژوازی امپریالیستی است. دیکتاتوری ولایت فقیه توده‌ها را از صحنه سیاست بیرون رانده است و قدرت دولتی را بطور کامل تصرف کرده است. اما با این کار نقش تاریخی خود را نیز به پایان رسانیده است. پیروزی ضد انقلاب آخوندی تضاد کار و سرمایه را به نفع سرمایه حل کرده است. بنابراین پیروزی او مرگش را نیز نشانه میزند. اکنون که جنبش انقلابی توده‌ها سرکوب گشته است، ضد انقلاب اسلامی می‌باید به حوزه‌های انگل پرور خود رجعت کند. اکنون نوبت ضد انقلاب سرمایه‌داری فرا رسیده است.

حسابگران ماهر خرده بورژوا که با میانجی‌گری میان انقلاب و ضد انقلاب آخوندی نقشه تشکیل حکومت خویش را در سر می‌پروراندند، در واقع خود را در موقعیتی می‌یابند که می‌باید به مقام دلالی میان ضد انقلاب ملایان و ضد انقلاب سرمایه‌داران رضایت دهند. بورژوازی، خواهان اوضاعی است که در آن توده‌ها نقش مستقلی ایفاء نکنند و تسلیم راه حل‌های از بالا بشوند. "مقاومت" از بالا، تروریسم جدا از توده، به ایجاد این شرایط یاری رسانده است. حسابگران قهرمان نمی‌فهمند که ضد انقلاب بورژوازی بهتر از هر گونه ترکیب و اتحادی از روشنفکران رادیکال قادر به استفاده از چنین شرایطی و تحمیل چنین راه حل‌هایی خواهد بود. راه حلهایی که در شرایط تداوم و تعمیق کناره‌گیری توده‌ها از صحنه سیاست و نویدی آنها نسبت به نقش مستقل خویش، با توسل به ترکیبات آزمایش شده‌ای از کودتا و مداخله نظامی بر جامعه تحمیل خواهد شد.

و این یک پیش بینی صرف نیست. هم اکنون این واقعیتی است که بصورت یک گرایش محسوس مشاهده می‌شود. هم اکنون صحنه اصلی کشمکش‌های سیاسی را رقابت "اپوزیسیون" بورژوازی امپریالیستی با رژیم آخوندی شکل می‌دهد. به تدریج جبهه گسترده‌ای از بورژوا مخالفین بومی - چه داخل رژیم و چه خارج آن - و امپریالیسم شکل می‌گیرد. و هم اکنون تجزیه و تلاشی دموکراسی خرده بورژوازی در جهات متفاوت این رقابت دیده می‌شود. بخشی از روشنفکران خرده بورژوا، به رغم تمام های و هوی کنونی، همچون کاسه لیسان قبلی، "جناب چپ" ضد انقلاب ملایان را تقویت خواهد کرد. و بخش دیگر می‌رود تا "جناب چپ" ضد انقلاب سرمایه‌داری شود. و البته میان این دو، بخش دلال نیز طبیعتاً وجود دارد و خواهد داشت. بویژه آنکه "سرنگونی" از بالا به ناچار می‌باید بخشی از آنچه سرنگون می‌شود را نیز جذب کند. بدین ترتیب، امید حسابگران ماهر ما به نقش دلالی میان توده‌ها و سرمایه‌داری نیز توهمی بیش نیست. در واقع ضد انقلاب سرمایه‌داری

شاید نیازی به استفاده مستقیم از این قهرمانان را نداشته باشد. تا آن زمان جز خاطره‌ای باقی نخواهد بود و برای سرمایه‌داری استفاده از این خاطره کافیهست.

○○○○○○○○

حسابگران خرده بورژوا که در "فاز نظامی" قهرمانی‌ها نشان داده‌اند، اکنون، در "فاز سیاسی" اهمیت خاصی برای نقش خود بمنزله قیم توده‌ها قایل می‌شوند. نغمه‌های جدیدی بلند شده است. صحبت از "تقصیر" و "مقرر" می‌شود. تو گویی به شکست حسابگری‌ها و ناکافی بودن دل‌آوری‌ها پی برده‌اند. اما، قیم‌ها اظهار می‌کنند که در اصل تقصیر به گردن خود "جنبش" است. گویا آمادگی نداشته و شکستش اجتناب ناپذیر بوده است؛ و در حقیقت دانشمندان فروتن ما همواره این مسأله را می‌دانسته‌اند: "جنبش آماده نبود!"، "جنبش پوپولیستی بود!" "وزنه لایه‌های عقب مانده سنگین بود!"، "توهامات مذهبی عمیق بود!" به عبارت دیگر، "جنبش" به حرف قیم‌های ما گوش نداده است. البته قیم‌های ما سخاوتمندند و علیرغم ناشکری "جنبش" تلاش خواهند کرد تا بهترین آلترناتیو ممکن را برای آن پیدا کنند.

اما آنچه عقب مانده بود خرده بورژوا لیبرالیسم بی‌مایه بود. دانشمندان قهرمان ما بودند که آمادگی نداشتند، توهمات مذهبی‌شان عمیق بود، پوپولیست بودند، بی‌فرهنگ بودند و در رهبری سازمانهای رنگارنگشان وزنه عناصر بی‌مایه سنگین بود. جنبش توده‌ای فرسنگ‌ها از آنان جلوتر رفته بود. کافیهست نگاهی به کارنامه آنان و "رهنمود" هایشان به توده‌ها بیفکنیم. اشتباه توده‌ها در این نبود که به حرف‌های این دانشمندان گوش ندادند؛ برعکس.

در زمانی که توده‌ها جهت مبارزه انقلابی برخاستند، قیم‌های ما گفتند: "روحانیت مبارز" مترقی است، "جزیی از خلق است" و برای "حفظ وحدت خلق" باید رهبری خمینی پذیرفته شود. و این کمترین تملقی است که گفتند. و نمی‌توانند این تملق گویی‌ها را به حساب "عدم افشای ماهیت روحانیت" بگذارند. حتی قبل از قیام بهمن ماه، شیوه‌های ارتجاعی رهبری خمینی در تحمیل خواست‌های ملایان به جنبش (تحمیل شعار "حکومت اسلامی" (و سپس "دولت موقت")، در تحمیل اهداف و مسیر حرکت جنبش (جلوگیری از آزادی بیان در تظاهرات توده‌ای و "وحدت" تحمیلی) به نقد آشکار شده بود. اما "روشنفکران" قهرمان ما که خود را به عنوان "چشم و چراغ" توده‌ها جا زده بودند از توده‌هایی که هم خواهان مقاومت و هم آماده مقاومت بودند، مصرا خواستند که تسلیم این رهبری ضد انقلابی شوند.

آیا در زمانی که خمینی "والی" مردم شده بود و نخست‌وزیر و شورای انقلاب و رئیس کمیته تعیین می‌کرد، قیم‌های ما جز اینکه از سهم نبودن در قدرت ناله کنند، حرف دیگری زدند؟ آیا هنگامی که شب بعد از قیام، فرمان خلع سلاح عمومی داده شد، فرماندهان ما نگفتند: "پیش بسوی خانه امام" (آن هم "اگر ایشان بپذیرند")، آیا در دورانی که تحت نام کمیته امام و شورای اسلامی و انجمن اسلامی... قلع و قمع کلیه نهادهای توده‌ای و دموکراتیک آغاز شد، قیم‌های ما اعتراض کردند و توده‌ها را در سازماندهی مقاومت یاری کردند؟ امروزه می‌گویند "جنبش آماده نبود." اما "جنبش" هرگز تسلیم نشد. شکست خورد. منادیان تسلیم همواره "روشنفکران" خرده بورژوا بودند. قهرمان ترنیشان از تظلم طلبی فراتر نرفتند (واقعا) که ما

چقدر دلیر بودیم! ظلم می‌دیدیم و دم بر نمی‌آوردیم!)

در برابر آن "رفراندوم" اسلامی چه مقاومتی انجام دادند و از توده‌ها چه عملی و چه مبارزه‌ای را درخواست کردند که بگویند "جنبش آماده نبود؟" آیا همه این دانشمندان در تحمیل "خبرگان" آخوندی با ضد انقلاب همکاری نکردند؟ آیا همین قهرمانان رئیس جمهوری قلابی را قهرمان مبارزه ضد ولایت فقیه معرفی نکردند؟ (همان کسی که خودش را نمونه "روشنفکر" همان ولایت فقیه معرفی می‌کرد). مگر مجاهدین ما، پس از تظاهرات وسیع علیه ارتجاع، جنبش را به "آرامش" دعوت نکردند؟ آیا اگر یک ماه بعد دست‌سور "مقاومت" دهند (حتی نگویند چگونه مقاومت کنید) و کسی گوش ندهد، این دلیل بر "عقب افتادگی جنبش" است؟

مگر "چپ انقلابی" ما - خیانت پیشگان حرفه‌ای به کنار - "جوخه‌های رزمی" خود را فقط در ذهن و خیال نساخته‌اند؟ پس اگر "جنبش" پیشنهادشان را نپذیرد و جوخه‌های علنی و عملی نسازد، آیا این دلیل عدم آمادگی جنبش است؟

توده‌ها مبارزه کرده‌اند و حتی امروزه نیز که هزاران کشته می‌دهند تسلیم نشده‌اند. قهرمانان و قیم‌ها، "روشنفکران" لیبرال و محافظه‌کار و خرده بورژواهای دلال، حتی قبل از آغاز مبارزه تسلیم شده بودند و امروزه نیز بی عملی و فرار خود را به گردن "عقب افتادگی جنبش" می‌گذارند. مهمترین عامل شکست توده‌ها همین‌ها بودند. عقب ماندگی آنها توده را بی رهبر، پراکنده، سازمان نیافته و بی برنامه ساخته است. جمع بندی نقش این مدعیان انقلاب را می‌توان در تخریب، تفرقه، تضعیف و تخفیف روحیه انقلابی توده‌ها خلاصه کرد.

آنچه شکست جنبش توده‌ای اثبات می‌سازد اینست که "روشنفکران" بی‌مایه و "فقیه‌های خرد، با ستادهای قلابی مقاومت‌های قلابی، فقط به نابود ساختن توان‌های ذخیره توده‌ها کمک می‌کنند و بس. اما، لااقل در این شکست درسهای گرانبها کسب شده است. توده‌ها تجربه کرده‌اند که تاریخ را باید خود بسازند. دیگر نیازی به قیم و قهرمان ندارند. و روشنفکران انقلابی، کسانی که از پیش داوری‌های خرده بورژوایی بریده‌اند، زمانی خواهند توانست در مبارزه انقلابی نقش داشته باشند که در آموختن این درس اساسی شکست نیز سهیم شوند.

oooooooo

۵

اما دانشمندان خرده بورژوای ما، بر اساس قصه‌هایی تاریخی که نامش را تحلیل مشخص طبقاتی نهاده‌اند، چشم‌اندازهای دلپذیری درباره مرحله بعدی جنبش توده‌ای و نقش خود در پیدایی و پایداری آن ترسیم کرده‌اند. این توهّمات کسانی را که زیر فشار حقایق روشن به واقعیات نزدیک شده‌اند نیز در همان سنخ قهرمانان و قیم‌ها نگه میدارد. رایج‌ترین و در ضمن مضرترین این‌ها داستان ظهور مجدد جنبش خود بخودی ضد رژیم جمهوری اسلامی است که قرار است در اثر تشدید بحران اقتصادی و اجتماعی کنونی و ناتوانی حکومت در پاسخگویی به نیازهای توده محروم و زحمتکش، بزودی پدید آید.

مطابق این سناریو، رژیم جمهوری اسلامی نه تنها نخواهد توانست به خواست‌های ابتدایی پایه‌های توده‌ای خود (مسکن، زمین، کار، ...) پاسخ دهد، بلکه به ناچار تلاش نیز خواهد کرد تا بار اصلی بحران فزاینده را هر چه بیشتر بر دوش توده‌ها بیندازد. از اینرو، بتدریج، پیوند نزدیکی با زمینداری، سرمایه‌داری و امپریالیزم خواهد

بست که ماهیت واقعی آن را آشکار خواهد ساخت و در نتیجه زمینه را برای ظهور مجدد اعتراضات توده‌ای فراهم خواهد کرد. کفایت که انقلابیون دانشمند با تقویت جنبه‌های ضد سرمایه‌داری، ضد زمینداری و ضد امپریالیستی موجود، در تشدید تضادهای رژیم با پایه‌های آن تلاش کنند، تا در وقت مناسب جنبش توده‌ای اعتراضی را تحت رهبری خود بگیرند و انقلاب را به جلو "سوق" دهند. فقط می‌باید با توسل به تاکتیک‌های زیرکانه (نظیر لاس زدن با رژیم و یا دور شدن موقتی از صحنه)، علیرغم تناسب قوای نامساعد فعلی، خود را "در بطن جریانات" حفظ کرد.

اما "در بطن جریانات" اوضاع به گرایش دیگری تمایل نشان می‌دهد. تشدید بحران کنونی راه‌حل‌های سرمایه‌داری را تقویت می‌کند. به شکرانه رهبری مدبرانه انگل سالاران معمم، با پیدایش ارتش عظیم ذخیره کار و تخریب گسترده سرمایه ثابت، زمینه برای افزایش نرخ سود (حل بحران و رونق مجدد سرمایه‌داری) نیز فراهم شده است. چنانچه راه حل انقلابی سوسیالیستی بحران مسدود بماند، باز تولید نظم سرمایه‌داری قطعی است. فقط مساله زمان است. بنابراین، توده‌هایی که قرار است با وخت اوضاع و بر ملا شدن نقش اصلی حاکمیت ملایان به طرف انقلاب "سوق" داده شوند، در شرایط فقدان راه حل انقلابی، اسیر عقب مانده‌ترین نوع لیبرالیسم بورژوایی خواهند شد. قهرمانان و قیم‌های ما نیز خود را در موقعیتی غیر از آنچه تصور می‌کنند خواهند یافت: در شرایطی که انگل سالاری آخوندی به ورطه سقوط می‌رود، آنها خود را تنها مدافع آن خواهند دید.

بحران انقلابی سالهای ۷۵-۵۵ تنها یک راه حل اجتماعی داشت: استقرار توأم اقتصاد با برنامه و دموکراسی مستقیم توده‌ای. این راه حل به دست آخوندهای وا پس‌گرا مسدود شد. بدین ترتیب جامعه به عقب رفته است و تبدیل بورژوایی امپریالیستی - ترمیم لیبرالی پارلمانی دولت استبدادی - که در ابتدا در برابر قدرت توده‌ها مفلوک به نظر می‌رسید، امروزه می‌تواند در لباس "ناجی" ظاهر شود. زمینه سیاسی و اقتصادی به نفع آن تغییر کرده است. قهرمانان و قیمان حسابگر ما با "تقویت جنبه‌های ضد امپریالیستی" فقیه ولی امر، در واقع، توده‌ها را آماده پذیرش بختیارهای بی‌اختیار و آریانا‌های "لیبرال" ساخته‌اند. "ضد امپریالیزم" واپس‌گرا به علاوه سرکوب دموکراسی مساوی است با بازگشت به روال عادی سرمایه‌داری و نه ظهور جنبش خود بخودی.

روشنفکران خرده بورژوا، که خود در لباس قهرمان و قیم در واقع کاریکاتورهای فقیه ولی امرند، نمی‌توانستند در مقام مبارزه با نظام ولایت فقیه در آیند. برداشت خود آنان از مقوله "رهبری" از پرستش نقش "پیشوا" فراتر نمی‌رود. روابط میان خودشان بازتاب مستقیم نظام پوسیده طبقاتی است. اما رهبری امری است اجتماعی که می‌باید توسط طبقه‌ای اجتماعی و براساس تشکیلاتی توده‌ای تحقق پذیرد. حد اعلای فهم خرده بورژواهای رادیکال از رهبری اجتماعی همانا رهبری اجتماع متمیز شده توسط حزب بوروکراتیک و پیشواست - ولایت فقیه یکی از انواع همین رهبری‌هاست. توده‌ها در عمل نشان دادند که از این دانشمندان به مراتب پیشرفته‌تر هستند. نطفه‌های دموکراسی مستقیم توده‌ای (شوراها) در میان اقشار و طبقات مختلف زحمتکش و ستمدیدگان (کارگران، دهقانان، سربازان، جوانان، بیکاران و تهیدستان) شکل گرفت. اقدامات خود انگیخته در جهت ایجاد شوراهای سراسری و اتحاد انجام پذیرفت و حتی گرایش‌های مهمی در جهت رهبری جامعه درون طبقه کارگر ایران دیده شد. اما کلیه این دست آوردها از میان رفت و

فرماندهان انقلاب که خود کوچکترین اعتقادی به دموکراسی توده‌ای نداشتند، در این تخریب بی‌نقش نبودند. اگر امروزه، توده‌ها به سوی محدودترین شکل لیبرالیسم بورژوایی تمایل نشان دهند، نباید مایه‌تجرب گردد. واقعیت اینست که هنگامی که امید به نظام شورایی از میان برود، لیبرالیسم بورژوایی از پوپولیسم روشنفکران خرده بورژوای ما دموکراتیک‌تر است.

جامعه ایران قوانین ویژه خود را ندارد. در این جا نیز نظیر تمام جوامعی که رشد سرمایه‌داری معینی بخود دیده‌اند، تنها طبقه اجتماعی که قادر به حل تکالیف انقلاب اجتماعی و متحد ساختن کلیه زحمتکشان و ستمدیدگان است، طبقه کارگر است. این طبقه می‌باید آمادگی سیاسی و تشکیلاتی برای تسخیر و حفظ قدرت دولتی را داشته باشد. و این تنها زمانی میسر است که تشکیلات کارگری توده‌ای دموکراتیک (شوراها) بتوانند در عمل و در مبارزه نقش اجتماعی خود را در رهبری سایر زحمتکشان نشان دهند. تجربه عملی انقلاب به بحث‌های مبتدل روشنفکران خرده بورژوا درباره عدم آمادگی طبقه کارگر ایران خاتمه داد. اثبات آمادگی شرایط عینی اقتصادی و اجتماعی برای رهبری انقلابی کارگری دیگر فقط یک مسأله تئوریک نیست. طبقه کارگر ایران در عمل این مسأله را اثبات کرده است. "فرماندهان" انقلاب فراموش کرده‌اند، آنچه کمر رژیم شاهنشاهی را شکست اعتصابات سیاسی کارگری بود، نه اعتراضات طلاب حوزه علمیه قم؛ و آنچه به تظاهرات اعتراضی خصلتی توده‌ای بخشید، وجود شرایط اعتصاب عمومی بود و نه اعتقادات مذهبی مردم. کمیته‌های اعتصاب و کارگران اعتصابی مهمترین عامل بسیج توده‌ای بودند و نه شبکه مساجد و باندهای ملایان.

عاملی که طبقه کارگر ایران را در امر رهبری انقلاب ناتوان ساخت عدم آمادگی طبقه نبود. بلکه فقدان استراتژی انقلابی برای تسخیر قدرت، پراکندگی پیشگام پرولتاریا و خرابکاری روشنفکران خرده بورژوا اجازه نداد که طبقه کارگر به گرد برنامه انقلابی و تشکیلات سراسری شورایی متحد گردد و قدرت اجتماعی خود را به نمایش بگذارد. در برابر قدرت ضد انقلاب، قدرت طبقه کارگر و متحدینش شکل نگرفت، از اینرو، راه حل اجتماعی دیگر، یعنی راه حل بورژوا لیبرالیستی، به تدریج، با خوابیدن گرد و غبار جنبش توده‌ای، مستولی می‌گردد.

۶

پس، اکنون چه وظایف سوسیالیستهای انقلابی و پیشگامان پرولتری چیست؟ چگونه می‌توانیم مقاومت توده‌ای علیه ضد انقلاب را سازمان دهیم؟ و برای پیشبرد امر انقلاب کدام وظایف اساسی اند؟ وظایف ما همان است که قبلاً بود. مگر ما وظایف خود را در دوره قبل انجام داده‌ایم؟ نخست باید از دیدگاههای قهرمانان و قیم‌های خرده بورژوا بنریم. وظیفه ما سازمان دادن و ساختن انقلاب نیست. انقلاب را توده‌ها می‌سازند. وظیفه ما سازمان دادن خود و آماده ساختن خود برای انقلاب است، واقعیت اینست که انقلاب زخدادی ما آماده نبودیم. اعتصابات، مبارزات، تظاهرات، اعتصابات استراتژی انقلابی روشنی وجود نداشت. پیشگام انقلابی سازمان یافته نبود و پایه‌های کارگری برنامه انقلابی انگشت شمار بودند. این وظایف کامکان در دستور روزند. وظیفه تغییر نکرده است (البته طریقه انجام آن با گذشته متفاوت است). وظیفه تاریخی تدوین استراتژی انقلابی سوسیالیستی و سازماندهی پیشگام انقلابی پرولتری

با جزر و مد جنبش تغییر نمی‌کند. در ایران انجام این وظیفه هنوز کامهای اولیه در جا می‌زند.

شکست جنبش توده‌ای نشان داد که استراتژی انقلابی میان سوغات‌های ارزانی که روشنفکران بی‌مایه خرده بورژوا از شرق غرب به ارمغان آورده‌اند پیدا نخواهد شد. تدوین آن مطالعه، تحقیق، مجادله و تجربه لازم دارد. تلاش عملی در سازماندهی واقعی پیشگام کارگری نیز تنها محک جدیت آن است. در دوره قبلی، دوران مبارزات انقلابی توده‌ای، پیروزی در انجام این وظایف ممکن بود. اما، واقعاً نشان داد که ما حتی در حد شناخت اهمیت وظایف اساسی خود آمادگی نداشتیم. چنانچه دست کم این درس آموخته شود هنوز هم می‌تواند به نتایج مهمی دسترسی یافت. با سپری شدن دوران جنبش توده‌ای انجام وظایف انقلابی ما غیر ممکن نشده است. این دوره عناصر پیشگام با تجربه‌ای را به جا گذارده است که می‌توانند و می‌باید در جهت انجام این وظایف سازمان یابند. اگر سرعت در عمل و جدیت در کار نباشد، نیز از دست خواهد رفت.

اما انجام وظایف ما نمی‌تواند از جدال طبقات جدا باشد. تدوین استراتژی و تشکل پیشگام باید در شرایطی انجام گیرد. مبارزه سیاسی طبقاتی به سطح سرنگونی دولت ولایت فقیه ارتقاء یابد. است. بخاطر فقدان رهبری انقلابی طبقه کارگر، در حال حاضر، بورژواز لیبرال تنها نماینده این صحنه است. اما ورشکستگی راه حل سرمایه‌داری با ورود طبقه کارگر به صحنه مبارزه سیاسی به یک با آشکار خواهد شد. علیرغم شکست جنبش توده‌ای، حالت انفجار پذیر جامعه از میان نرفته است. چنانچه طبقه کارگر بتواند در مبارزه سیاه جهت سرنگونی دولت قدم‌های مشخص و عملی بردارد، تاثیر آن توده‌ها فوری و چشم گیر خواهد بود. و این تنها راه مقابله با حملات رژیم حاکم و پیشگیری از ضد انقلاب سرمایه‌داری است که در کم نشسته است. قدرت ضد انقلاب بورژوایی در دوران بعدی، رابطه معکوب با میزان مبارزات سیاسی کارگری ضد ولایت فقیه امروزی دارد. این مبارزات شکل بگیرند و اگر طبقه کارگر قدرت خود را نشان ندهد، نه تنها مقاومت جدی علیه ترور و خفقان آخوندی صورت نخواهد گرفت بلکه رژیم بعدی سرمایه‌داری نیز برای دوره‌ای طولانی نظم ارتجاعی خود را بر جامعه حاکم خواهد کرد.

آیا طبقه کارگر ایران در موقعیتی هست که بتواند در مبارزات برای سرنگونی دولت ولایت فقیه شرکت کند؟ آری! با استفاده از این اعتصاب عمومی سیاسی می‌تواند حتی رهبری این مبارزات را در دست بگیرد. آیا طبقه کارگر ایران قدرت سازماندهی اعتصاب عمومی را اختیار دارد؟ در حال حاضر خیر! ولی می‌تواند این قدرت را پیدا کند. بستگی به تلاش و مبارزه دارد. از پیش نمی‌توان پاسخ قطعی داد. چگونه با ساختن کمیته‌های عمل مخفی در کارخانجات مختلف (به ویژه واحدهای مهم از نظر قدرت اقتصادی و از نظر اهمیت تبلیغاتی) و تبلیغ ضرورت اعتصاب عمومی در مرحله معینی از رشد نفوذ این کمیته‌ها و براساس ایجاد هماهنگی میان آنها می‌توان قدم‌های عملی در راه تحقق ساختن اعتصاب عمومی سیاسی را برداشت. آنچه مسلم است در تمام کارخانجات ایران به تعداد کافی کارگر مبارز و انقلابی برای ساختن این کمیته‌ها وجود دارد. آنچه وجود ندارد اتحاد عمل است و استراتژی انقلابی. و آن مانع تحقق این دو است همانا "روشنفکران بی‌مایه خرده بورژوا محافل و احزاب رنگارنگ آنهاست. حتی شناخت سطحی اوضاع سیاسی کنونی نشان می‌دهد

عملی ساختن این برنامه مبارزه از طریق هیچ یک از تشکیلات موجود به اصطلاح انقلابی و به اصطلاح کارگری میسر نیست. اما اگر کارگران انقلابی این سازمانها در عمل ساختن کمیته‌های کارخانه متحد شوند، به سرعت میتوان دهها، بلکه صدها، کمیته عمل ساخت. به علاوه اکثریت کارگران مبارز و انقلابی عضو هیچ یک از سازمانهای موجود نیستند. ایجاد چند نمونه می‌تواند راهنمای عمل این گونه کارگران گردد. آیا بهتر نیست "سازمانهای انقلابی کارگران" با یکدیگر متحد شوند و این برنامه را عملی سازند؟ چرا. اما چنین سازمانهایی وجود ندارند والا تا کنون این کار را انجام داده بودند. و وحدت تشکیلاتی بین سازمانهای موجود در شرایطی که همگی گنج و متلاشی شده‌اند، نه تنها میسر نیست، بلکه در صورت امکان، اشکالات را دو صد چندان خواهد کرد. و در ضمن بی خطر نیز نیست. اگر این سازمانها اهمیت وحدت را درک می‌کنند، بگذار اول در سطح وحدت برای عمل مشخص نشان دهند. بگذار به اعضای کارگر خود رهنمود دهند که برای ایجاد کمیته‌های عمل کارخانه با کارگران انقلابی دیگر وارد اتحاد عمل شوند. پس اختلافات عقیدتی و برنامه‌ای چه می‌شود؟ با رعایت اصل اساسی و مرکزی دموکراسی کارگری اختلافات به بحث گذاشته خواهند شد و اتحاد عمل و تجربه مشترک زمینه را برای رفع واقعی این اختلافات فراهم خواهد کرد.

بنابراین وظایف سوسیالیستهای انقلابی روشن است: مبارزه در راه ایجاد رهبری انقلابی کارگری که بر اساس دو پایه اصلی تدوین استراتژی انقلابی سوسیالیستی و ایجاد تشکیلات پیشگام کارگری بنا خواهد شد و بر اساس تدارک عملی زمینه‌های تحقق اعتصاب عمومی سیاسی کارگری انجام خواهد یافت. بدون فعالیت جدی در راه تدوین استراتژی انقلابی و ایجاد تشکیلات پیشگام، حتی اگر اعتصاب عمومی کارگری خود انگیزه نیز تحقق یابد، مقابله با ضد انقلاب سرمایه‌داری و استیلای رژیم بورژوازی غیر ممکن خواهد بود. و بدون مبارزه جدی برای ساختن کمیته‌های عمل‌کرد کارگری و سازمان دادن اعتصاب عمومی سیاسی هیچ برنامه و تشکیلاتی به جایی نخواهد کشید. گرایش‌های موجود سوسیالیستی می‌باید با گسترده ساختن هر چه بیشتر اتحاد عمل به گرد شعار مشخص اعتصاب عمومی سیاسی و با ایجاد ارگان بحث علنی و سراسری بر طبق اصول دموکراسی کارگری، انجام و وظایف فوق را آغاز کنند. پیروزی این مبارزه را از قبل نمیتوان تضمین کرد. اما آنچه در این راه بسازیم از دست رفتنی نخواهد بود. هر کسی، در هر جایی که هست، می‌باید تعهد خود را به جنبش انقلابی طبقه کارگر در ضمن انجام این وظایف علمی اثبات کند.

○○○○○○○○



خواهند گفت: "پس سانترا لیزم دموکراتیک" چه می‌شود؟
"وحدت انقلابی" در "سازمان انقلابیون حرفه‌ای" چه می‌شود؟
پاسخی نداریم، جز اینکه: به خود نگاهی کنید، مگر چه چیزی ساخته‌اید؟ دست آورده‌های واقعی شما چیست؟ واقعیت اینست که هیچ! بهر حال سانترا لیزم دموکراتیک یک مکانیزم اداری برای چرخاندن تشکیلات من درآوردی پیشوایان خرده بورژوا نیست. سانترا لیزم دموکراتیک، قبل از هر چیز، بمعنای تنها شیوه صحیح سازماندهی مبارزه انقلابی طبقه کارگر است. بنابراین، کارکرد این شیوه و برگردان آن بصورت دستور العمل سازمانی، یک الگو نیست، بلکه به مراحل مختلف رشد مبارزه انقلابی (طبقه کارگر) بستگی دارد. پیشبرد مبارزه انقلابی

طبقه کارگر، در شرایط مشخص و ملموس کنونی ایران، ساختن کمیته‌های اعتصاب و سازماندهی اعتصاب عمومی سیاسی (با هدف نهایی سرنگونی دولت ولایت فقیه، استقرار قدرت شوراهای کارگران، دهقانان، سربازان، ... و انتخابات مجلس مؤسسان انقلابی و دموکراتیک) را ضروری می‌سازد. بنابراین، چنانچه "سانترا لیزم دموکراتیک" هر سازمانی در تضاد با وحدت عمل در کمیته‌های کارخانه و دموکراسی کارگری در ارگان مروج و سازمانده سراسری است، این ضرورت نیست که می‌باید نقض شود. وحدتی که بر اساس استراتژی مشخص و روشن انقلابی نباشد (که در این گونه سازمانها نیست) فقط می‌تواند با بوروکراتیزم و پدر سالاری باز تولید شود. سانترا لیزم‌های "دموکراتیک" متکی بر چنین وحدت‌هایی، همانا بهتر که به سرعت شکسته شوند.

دوران کنونی، دوران مبارزه در راه ایجاد گروه‌بندی جدیدی از سوسیالیست‌های انقلابی است. یعنی از کسانی که قادر باشند وظایف کنونی را انجام دهند. یعنی کسانی که حاضرند، و توانایی آن را نیز در خود می‌بینند، که برای مبارزه جدی در راه تسخیر قدرت توسط طبقه کارگر و در راه سوسیالیسم، تشکیلات، محافل، اخلاقیات و پیش داوری‌های خرده بورژوازی خود را رها کنند و از صفر آغاز کنند. خط صفر! خط یادگیری، تحقیق، بحث و مبارزه. خط کسانی که در راه تحقق یافتن اعتصاب عمومی سیاسی متحد شده‌اند و اصل دموکراسی کارگری را بنیاد اصلی این وحدت می‌دانند. فضل فروشان بی فرهنگ و فرد گرایان خرده‌بورژوا به کار جنبش انقلابی کارگری نخواهند آمد.

ت ت ۶۰/۱۱/۲۴

اتحاد! انقلاب! سوسیالیسم!

○○○○○○○○

این‌ها البته همه فقط نکاتی هستند که باید پس از بحث بیشتر روشنتر شوند. جنبش انقلابی کارگری ایران امروزه نیازمند یک بحث گسترده بدون تعارفات تشکیلاتی است. هدف این نوشته نیز شرکت در این بحث است.

○○○○○○○○

برای کنکرت شدن بسیاری از مفاهیم، ضروری است که همراه با این نوشته ترجمه‌های زیر از آثار لنین نیز مطالعه شوند: از کجا باید آغاز کرد؟ - نامه به رفقا در باره وظایف تشکیلاتی ما - چه باید کرد؟

ترازنامه و چشم انداز

منادیان انقلاب، در برابر موج جدیدی که زیر و زبرشان می‌کند، خموشانه انتحار را برگزیده‌اند. "لامپه"ی پیر روحشان، در واپسین دم حیات، ندا در می‌دهد: "اینک خرد عملی خود را نشان دهید". باید امید کاذبی در این و آن برانگیخته شود. اگر شور معطوف به تغییر نیست، داعیهای آن که هست. هیچ چیز آسان تر از "اعلام" جنگی نیست که برای آن کم‌ترین آمادگی نیست. این، وجدان‌های بی تفاوت را از عذاب خود آفریده نجات می‌دهد. منتها بهره‌ای که بابت آن پرداخت می‌گردد، از سنگینی عذاب‌های فردی بارها فراتر می‌رود. سهمی که در شکست مبارزه‌ی انقلابی ادا می‌شود، خود ترازنامه‌ی آنان است.

روشنفکران خرده بورژوا، آخرین سهم خود را ادا می‌کنند و سپری می‌شوند. بدون هیچ عذاب وجدانی. سنت، ابزار لازم برای توجیه‌ها تعبیه کرده است. و بهائی که بمثابة زیان خود پرداخت شده، بابت سرافرازی مجدد کافی است، یا برای حقوق تقاعد.

به راستی آیا این سهم تا چه حد بوده است؟ آیا انتقادی که هنوز بر همان موقعیت قرار می‌گیرد، دیگر آگاهی شخصی غیر انتقادی نخواهد بود؟ پس، آیا دیگر تحول درونی، از ریشه، نامیسر شده است؟ و پس، چه باید کرد؟

این موضوع انتقادی است که با دست گذاشتن به ریشه‌ی بحران، انهدام نظری آن و قرار گرفتن در وضع جدید، خود نیز سپری می‌شود. یعنی از طریق مباحثات محک نمی‌خورد، همانا با نشان دادن جنبه‌ی سازمان ده و عملی خود، انتقاد به ترازنامه را به چشم انداز انتقادی تبدیل می‌کند.

انتقاد تجربی

کنگره، چکیده‌ی این ترازنامه بود، زیرا کاری نکرد، مگر که ریشه دار بودن بحران را تصریح کرد.

این حقیقت را خود مباحثات کنگره (۱) بر ملا می‌کند. خود ترکیب کنگره، سطح اختلافات و سطح درک این اختلافات و نتایج کنگره یعنی مصوبات آن بر ملا می‌کند. و باری، خود ناتوانی کنگره در ریشه‌یابی بحران بر ملا می‌کند. همگان حاضر در کنگره پذیرفتند که بحرانی هست. در همه سطوح و ریشه‌دار. همگان، اما در وارسوی ریشه آن بازمانند. (در این باره، قطعنامه به حد نصاب در آراء نرسید) سرمقاله "کار"، شماره ۱۴۰، می‌نویسد: کنگره سوای همهی مصوبات "با تعیین وظایف اصلی ما در دوران کنونی یک گام ارزنده در جنبش کمونیستی ایران به جلو برداشته است". آن مصوبات راه و چاره‌ای تازه نمی‌نمایند. آنچه تصویب شد و آنچه تعیین شد، همان بود که بود (۲).

کنگره نشان داد که نمی‌خواهد خلاف جریان برود. می‌خواهد با رتق و فتق ساده‌ی امور مشکل را از پیش پا بردارد و یا نهفته

بدارد. مستضعفیها "طرد" میشوند و جناح چپ "جذب" می‌شود. دیالکتیک منازعه‌ی شخصی و مصلحت شخصی به منطق آرا ترجمه می‌شود. پنهان می‌ماند.

این اما، هنوز یک "گام ارزنده" نبود. وقتی محدودیت ه شروع به خود نمائی کرد: که تعداد و درجات سازمانی بیش از تعداد ارتباط‌های کارگری است و حتی یک کارگر در کنگره حضور ندارد، که د تئوری از ناآگاهی‌ها تغذیه کرده‌اند و در عمل نظاره‌گر دست دوم صحنه باقی مانده‌اند، که تا کنون بی‌هویت بوده‌اند و پس کردارشان را اعتبار نیست - آنگاه دیگر از "مایه" چه باقی می‌ماند؟ همهی سردرگمی، بی‌کفایتی و بی‌مایگی را هیچ پاسخ یا توجیهی نبود. تصور مبالغه‌آمیز درباره‌ی خود فروریخته بود و به انتظار عاجزانه‌ی اعاده‌ی همان تصو تبدیل شده بود.

پس "گام ارزنده" چه بود؟ همانا تثبیت آنچه هست. منتها دیگر، ایده‌آلیزم شورانگیز به ماتریالیزم نفرت انگیز بدل می‌شود. اگر کنون موقعیت، توسط عاطفه حفظ می‌شود، یعنی نیروی حافظ موقعیت به صورت غیر جسمانی و غیر شخصی ظاهر می‌شد، اکنون که دیگر همه چیز رو شده، افراد می‌باید با احتساب عقلی موقعیت را ببینند و خود کارگزار آن باشند (۳). عاطفه، هنگامی که ارضاء نمی‌شود، مختل می‌شود. روان نژندی در همین هنگام رخ می‌دهد. خود را در کنف حمایت وجودی مافوق قرار می‌دهند. ضعف خود را توسط نیروی جاذبه آن جبران می‌کنند، و هنگامی که تردید درباره‌ی آن ظاهر می‌شود، دچا پریشانی خاطر می‌شوند، احساس فریب خوردگی می‌کنند، و به تدریج حساسیت خود را از دست می‌دهند. اما خرد عملی، هر بار بازی دیگری را آغاز می‌کند، چرا که واقعیت حقیر را پذیرفته است و انتظارش "معقول" است. حساسیت آرمانی‌اش را از دست می‌دهد، تا وظیفه‌ی واقعی‌اش را درک کند. تفکیک کلی و مشخص، متد عقلی یا اصل فرزانی‌اش می‌شود. طرد ریشه‌ی بحران بطور کلی راست است اما بطور مشخص چه باید کرد راست است که کمبود در مطالب واقعی و تئوریک، و پیشداوری برای جنبش پرولتاریایی زیانبار است، اما نمی‌توان یکباره و یکسره از ایر نیروی زیانبار برید. و مادام که چنین است تن دادن به رهبری آن، گرانجانی پیشداوری لازم است.

و مادام که واقعیت حقیر، به صورت نیروی حقیقی جلو می‌کند، ماتریالیزم گروهی به صورت برنامه‌ی سیاسی در می‌آید روشنفکران خصلت خود را به مثابه خرده بورژوا، به مثابه ایدئولوژیک نظم موجود حفظ می‌کنند. با نیروی جنبش، تمایلات آن، و نیازها؛ آن بیگانه‌اند. و خود را از تاثیر متقابل، در زندگی توده‌ها و تاریخ سرنوشت یک "ملت" بری می‌دانند. اگر شوراها کارخانه به این حال و روز افتادماند، پیشگامان کارگری پراکنده‌اند، کلیه‌ی کوشش‌های انقلابی طبقه عقیم گشته‌اند و یک دوره از زندگی سیاسی توده‌ها سپری می‌شود، تقصیری متوجه اینان نیست. این پستی و بلندی خود واقعیت است. و ضعف، در نیروهای مولد جامعه جستجو می‌شود. آنان به کارنامه‌ی خود بطور جداگانه نظر می‌افکنند (قطعنامه درباره کمیته

موقت) و اگر نسبت به وجود بحران متقاعد شوند، بدان نه به صورت تاثیر زیانبار و خائنانه‌ی خود به جنبش کارگری، همانا چون یک مرض که می باید معالجه شود، نظر می افکنند. مادام که بحران را به صورت عارضه‌ای می‌نگرند، تنها به تدبیرهای علمی دست می‌زنند. اختیارات بیشتری به رهبری می‌دهند، جلوی "رشد بی‌رویه" را می‌گیرند، بر سرعت دیدن‌های تشکیلاتی می‌افزایند و تشکیلات را جابجا می‌کنند (حذف این یا آن کمیته، کنار گذاشتن افراد، طرح تشکیلاتی جدید، جابجایی مسئولیت‌ها) و هنگامی که بحران خصلت سیاسی‌اش را آشکار می‌کند، به درجه‌ی اختلافات ما بین خود می‌نگرند و گمان می‌کنند که اختلاف‌ها به هر شیوه‌ای اگر بر طرف شوند، بحران رخت بر می‌بندد. چنانکه در آغاز، اختلاف با مستعفی‌ها بر سر تنبلی شکل گرفت، بعد موضوع کاراکتر شخصی پیش آمد، و باری تا رویونیوم خروشچی صعود کرد.

به سان دکاندار که در بحران عداوتی غیر طبیعی نسبت به دکان و پیشه‌اش می‌بیند، روشنفکر خرده بورژوا در پی حفظ وجود خویش است. راز معقول بودن آن همین است.

۲

منازعات درونی روشنفکران خرده بورژوا مستقل از مبارزه‌ی طبقاتی پرولتاریاست. نمونه‌ی آن: هنگامی که در کنگره از سازماندهی مبارزه سخن گفتیم و گفتیم اکنون، می‌باید با ایجاد کمیته‌های عمل کارگری، هماهنگی آن‌ها، اتحاد عمل پیشگامان کارگری (درون صنعت) جهت اعتصاب عمومی سیاسی، در جریان مداخله کرد، گفتند: "این‌ها جملات زیبایی است"، "این‌ها خیال پردازی است" و تا آنجا پیش رفتند که گفتند: "مگر در ستاد فرماندهی انقلاب نشسته‌اید". نه اینکه آنان "بطور کلی" به اعتصاب عمومی باور نداشتند، اما "بطور مشخص" علیه این برنامه‌ی عمل سر برداشتند. نه اینکه سرداران بطور کلی از ستاد فرماندهی انقلاب صرف نظر کرده‌اند، اما بطور مشخص در همان عقب‌گام آن، آنجا که شیپور شکست نواخته می‌شود، حاضر به یراق ایستاده‌اند. منازعه‌ای که در این صحنه‌ی مجازی در می‌گیرد، به مانند خود صحنه مجازی است. این دیگر کوششی نه برای درک ابزارهای مبارزه‌ی واقعی، برای کسب ابزارهای از میدان بدر کردن یکدیگر است. و حقارت آن، در تحقیر نمودار می‌شود.

وحدت روشنفکران خرده بورژوا هم مستقل از وحدت واقعی کارگران است.

نتایج نامی سرگشاده‌ی سه سازمان به مجاهدین چه بود؟ نامه نگاری مشترک گام ارزنده‌ای در راه "وحدت نیروهای انقلابی پرولتری" قلمداد می‌شد. این وحدت در چه تجسمی می‌باید؟ مادام که پیشگام کارگری در کمیته‌های عمل، برای عمل متحد، متحد نشود، هر توافقی فقط احکام صادره از بالا خواهد بود. (لنین: هیچ چیز ساده تر از نوشتن کلمه "وحدت" با حروف درشت، وعده دادن آن و خود را حامی وحدت "اعلام کردن" نیست. وحدت نمی‌تواند به "ثمر برسد" - این گزاره گوئی و خود فریبی است. وحدت نمی‌تواند از "توافق‌ها"ی بین گروه‌های روشنفکری "خلق شود" - چنین گمانی به غایت اندوهبار، بی‌خردانه و مبتذل است. وحدت می‌باید بدست آید، و تنها خود کارگران، خود کارگران دارای آگاهی طبقاتی می‌توانند آنرا بدست آورند، آن هم با کوشش سرسختانه و مصر. (۴)

این وحدت، اما خیال پردازی تلقی می‌شود. چنین هم هست.

زیرا ابزار مبارزه واقعی با ابزار وجود شخصی خویشتن ناسازگار است. بدون کار سخت و منظم بدست نمی‌آید. بدون کوشش واقعی برای متقاعد کردن، بدون فراگیری کلیه‌ی تجارب روزمره، و لمس زندگی و نیاز کارگران، بدون تغییر موقعیت خود از دون کیشوت به ژاکوبین کارگری به ثمر نمی‌رسد. آنگاه انگیزه‌های مبارزه و تصور شخص نسبت به خود فرق خواهد کرد. آنگاه می‌باید یکایک قدم‌هایش را بسنجد، نتایج هر عملی را بررسی کند، و برای جلب دیگران راه‌های واقعی بیابد. و این‌ها آیا نسبت به موقعیت آنان خیال پردازی نیست؟

باری، عمل روشنفکران مستقل از عمل مستقیم کارگران است. سنگ بنای فعالیت آنان موقعیت خود آنان است و هدف آن کسب اعتبار برای همین موقعیت: در ۱۱ اردیبهشت (اول ماه مه) کتف بسته به خیابان آمدند. همدی یک ماه قبل از آن به کلنجرهای درونی‌گذشت. آیا اقدام مشترک با "پیکار" به سازمان لطمه نمی‌زند؟ چه توافق‌هایی با "پیکار" لازم است؟ (در کنگره حتی گفته می‌شد: ما برای منفرد کردن راست - مستعفی‌ها - بر این اقدام مشترک تاکید می‌کردیم). اما آنان که به خیابان‌ها می‌آمدند، واقعا "مبارزه جو بودند. نه برای بزرگداشت خود، همانا در پی احیای مظهر رویکرد روشنفکران به جنبش پرولتری بودند. توان‌هایی که هنوز زمخت نشده‌اند، و مستعد نظم گرفتن و آبدیده شدنند. آنان، اما مجریان کدام سیاست شدند و دامنه‌ی عمل‌شان تا چه حد بود؟

روشنفکر از عمل، همانا عمل بلاواسطه‌ای را در می‌یابد که منشاء درونی (گروهی) دارد. و جنبش چون یک امر عینی و فی حد ذاته قلمداد می‌شود که مانند شرایط جغرافیائی و طبیعی مساعد بودن این یا آن عمل را تعیین می‌کند. هنگامی که فاجعه به صورت ضربه بر تشکیلات، شکاف با پایه‌ی توده‌ای (پایه‌ای که متفرق می‌شود، عنصری برای تمرکز و سازماندهی‌شان نیست، و رو به اضحلال می‌رود) و عقیم ماندن کلیه‌ی اعمال ظاهر می‌شود، گویی فاجعه‌ای طبیعی رخ داده است که بر آن با حفظ خود و مقاومت منفی می‌توان غلبه کرد. حال آنکه این فاجعه، شکل جسمانی جدایی تاریخی آن گروه یا سازمان از طبقه‌ای است که مدعی نمایندگی آن است.

چه کسی مسئول این فاجعه است؟ هر چه دخاثر شور، پیکار جویی و عزم انقلابی کارگران به هرز می‌رود (مانند اعتصاب ایران ناسیونال، یا اعتصاب پالایشگاه شیراز) یا راکد می‌شود، بورژوازی امکانات خود را ظاهر می‌سازد. تجدیدحیات اقتصادی، بر پایه کاهش ارزش سرمایه‌ی ثابت، و ارزش نیروی کار نمودار می‌شود. نیروی اقتصادی‌اش، که اکنون خود را بطور منفی ظاهر ساخته، با تجزیه‌ی عناصر جامعه و حکومت، یعنی با به انتها رساندن قطعی "هرج و مرج" به صورت محرک نظم و اعتبار عمل می‌کند. برخی نتیجه می‌گیرند که دیگر "تحول بورژوا دموکراتیک" قطعی است و از این راه سر بر آستان شکست قطعی می‌سایند. لیکن "موضوع مهم این است که به هر طریق در پی آن باشیم که بازی خودمان را بکنیم، یعنی قطعا پیروز شویم... حتی از تظاهر قابل توجه به بازی کردن در بساط بازی دیگران پرهیزکنیم" (۵). تحول بورژوا دموکراتیک نتیجه آن فاجعه است. حال آنکه مبارزه با فاجعه را می‌باید با مبارزه‌ها نتیجه آن پیش برد. و آن عنصر توده‌ای که حامل این مبارزه است، همانا، قشر پیشگام کارگری است که از یک دوره مبارزه‌ی مداوم و متنوع گذشته و ظرفیت نبرد قطعی دارد (باز هم خیال پردازی)، و هر گاه این حلقه‌گم شود، فاجعه قطعا "با روبر خواهد داد. و مسئول این چه کسی است؟ سازمان، برنامه خود را بازی در بساط دیگران قرار

داده است: صرفنظر کردن از پیروزی قطعی و کوشیدن برای جدایی بنی صدر و مجاهدین، یعنی نوع دیگری از قرار گرفتن بر پایه‌ی نظم. و این آخرین سهمی در شکست است که سازمان از لحاظ تاریخی ادا می‌کند.

۳

در سال ۱۳۵۵، چرخشی در تحولات اقتصادی و سیاسی ایران آغاز میشد. رهبری انقلابی بطور عملی ضروری می‌شد. در همین هنگام شیوه‌ی پلیسی ارتجاعی مجاهدین مسل تجلی کرد و ضربات کامل بر سازمان فدائی فرود آمد. اولی با فرقه‌گرایی اش و جنایتکاری‌اش به بحران رهبری دامن زد. دومی که رهبرانش خود را برای شرایط انقلابی آماده می‌کردند و هنوز در معرض آزمون جنبش توده‌ئی قرار نگرفته بودند، یکسره توسط پلیس ربوده شدند و سازمان، در واقع، بدون ستاد فرماندهی شد. آنچه به عنوان میراث خود یا مایه باقی‌ماند تا به کمک آن بتوان از نو تجدید حیات کرد پیوسته تغییر شکل می‌یافت تا بالاخره به صورت خون بهای موقعیت حاضر در آمد. از این پس، ترازنامه‌ی سازمان تلنباری است از شکست‌ها و هر بار طعمه‌ی اپورتونیزم شدن. در آغاز فزیه‌ی نسبت‌های ثابت پیش آمد. یعنی، مایه‌ی سازمان (دیگر به صورت اعتبار و خون بها) پایه‌ی وسیعی برای آن ایجاد می‌کرد. و عنصر توده‌ای، به صورت هواداران شکل می‌گرفت و می‌باید قابلیت رهبری هم تغییر می‌کرد. بدین‌خاطر عضوگیری ویژه کردند. این قابلیت، فقط به‌نیاز عملی مشروط بود که در تناقض ضعف درونی و غرور بیرونی ظاهر می‌شد. از این رو عضوگیری ویژه نوعی دست چین کردن بود که فقط ضابطه‌ی تمایل رهبران را طلب می‌کرد و رهبری که قادر به درک نیاز عمومی (ارائه رهبری‌متشکل به جریان انقلاب) نبود، کلیه نیازها و آمال متضاد عنصر توده‌ای‌اش را بطور منکسر جذب می‌کرد و به جنگ زرگری ما بین خود جان می‌داد (پیش از قیام بهمین، این جنگ بر سر محوری بودن یا غیر محوری بودن مبارزه‌ی مسلحانه بود).

قیام، چشم‌انداز جدیدی می‌گشاید. شرایط سیاسی "مطلوب" از حد انتظار رهبران فراتر رفته است. رهبری آن را چون اقبال خوش آیندی برای خود تلقی می‌کند. تماس مردم با زندگی سیاسی مطرح شدن عملی انقلاب اجتماعی، و صراحت یابی تناقضات اجتماعی، همگی یک استراتژی انقلابی (روش انقلاب پرولتری نسبت به دولت) را طلب می‌کنند. اوضاع ناپایدار، محدودیت کلیه‌ی مانورها را تعیین می‌کند. رهبری، اما سرمست پیروزی‌های جزئی است و مانور را استراتژی خود می‌کند. (۶) در خطوط داخلی مصلحت دسته بندی‌ها تقدم می‌یابد. در خطوط خارجی، از آنجا که انقلاب به روی صحنه‌اش آورده، توده‌ی انقلابی بدان قوت و قدرت بخشیده، می‌باید از عمل مستقیم دفاع کند. اما از آنجا که ذاتا غیر انقلابی است، دودستی به امتیازات جزئی می‌چسبد. انقلاب پرولتری هر سرور جامعه‌ای را بر می‌اندازد. اما رهبری برای بخشی از توده‌ی انقلابی نقش سرور را بازی می‌کند. و همین آن را همتر از ارتجاع می‌کند. در جنگ اول ترکمن صحرا این خصلت متضاد بیرون می‌زند. دولت، سیاست سرکوب موضعی، ضربه در مقابل ضربه را اتخاذ کرد. سازمان با عمل مستقیم ترکمن‌ها همراه شد. (از پیش در تصرف زمین‌ها و حال در سنگربندی و جنگ) و هنگامی که دولت آغاز به حمله به خود سازمان کرد، تغییر سیاست سازمان هم آغاز شد. رفیقی x چنان دچار دستپاچگی شد که گفت: "هر امتیازی که دولت بخواهد بدهیم". دیگری + اخراج مسئول‌گنبد از سازمان را پیش کشید. دست آخر

۴

هیات حسن نیتی همراه با دولتیان فرستادند تا آتش "جنگ خانما برانداز و برادر کشی" را فروبشانند.

با این‌حال، رهبری نمی‌توانست به مثابه بوروکراسی قلعه خود را سازمان دهد. پایه مناسب بوروکراسی، آن بخش از روشنفکران خرده بورژواست که بین کار و سرمایه درحوزه روستا و بین فروشندگان خریداران نیروی کار میانجی‌گری می‌کند (تولید کنندگان ایدئولوژی اتحادیه گران کارگری). سازماندهی چنین پایه‌ی مستلزم جنبش کارگر است با یک تداوم تاریخی، که با سنت دموکراسی در آمیخته باشد لیکن تازه قیام بهمین موجد قانونیت وسیع شد. در ضمن سازمان روشنفکران رادیکال را به حد گسترده‌ای به خود جلب کرده بود. و هم چنان بود که مبارزه دیگر نه می‌توانست در محدوده‌ی قانونی باقی بماند و نه هنوز بطور کامل بر بنیاد انقلابی قرار داشت. اشغال کارخانه‌ها، ایجاد شوراهای کارخانه، عمل مستقیم حاشیه نشین‌ها ملیت‌ها، شکاف در ارتش، مظاهر انتقال انقلاب به پیروزی قطعی بودند و شکل‌گیری سپاه پاسداران، مجلس خبرگان، ولایت فقیه، جها سازندگی و بسیج مظاهر رو آمدن نهائی ترین شکل کهنگی ور کود در این میان، رهبری به منزله‌ی تجلی دموکراسی خرد بورژوایی، در پی آمد تعارضات سخت واقعی رو به تجزیه می‌رفت به جای آنکه یک سازمان توده‌ای بوروکراتیزه پا بگیرد. انشعاب یا نقطه‌ی بحرانی این تجزیه بود.

این انشعاب خود را بر تجزیه استوار کرد و از آنجا که خود تجزیه نمی‌توانست شعار انشعاب باشد، توهم به صورت اصل تبلی در آمد. سازمان ما بعد قیام نیازی به اختراع توهم نداشت. زیرا قدرت لازم را فراتر از حد انتظار کسب کرده بود. اما اکنون سازمان می‌باید قدرت لازم را کسب می‌کرد و آنجا که توهم است، دموکراسی خرد بورژوایی ریشه دار است.

تو هم، در اصل، همانا داعیه‌ی جدائی انقلاب و رفرم بود که به صورت تفاوت در تحلیل (تفسیر) دولت بیان می‌شد. دولت حاضر ارتجاعی است یا نه، و نماینده کدام طبقات است؟ این‌هنوز، اما، آراء روش انقلاب پرولتری نسبت به دولت نیست. گروه بندی اقلیت، خود ر وارث دوره‌ی اول روزنامه "کار" می‌دانست. از این رو، در همه گنجسره آن دوره سهمیم بود. و مگر انقلاب و رفرم در آن دوره جدا بودند؟ و آ، برآستی، انشعاب، جدائی انقلاب و رفرم بود؟ تازه در کنگره گفتند "اکثریت هیات سیاسی سازمان ما بعد انشعاب در موضع رفرم قرا داشته‌اند." (اینک استعفا کرده‌اند). لیکن در کنگره باز پشت همار قطعنامه‌ی استراتژی ایستادند که از خامه‌ی همین "اکثریت هیات سیاسی تراوش کرده بود.

سانترالیزم دموکراتیک توهمی دیگر بود: پیش به سوی مبارزه؛ ایدئولوژیک علنی. مادام که ممکن بود "رفرم و انقلاب" در هیات سیاسی سازش می‌کردند هنگامی که در "اختلافات ما"، آنان را به مبارزه علنی فرا خواندیم، لب از لب نگشودند. هنگامی که خود هیات سیاسی ترک ب داشت و مجدداً "مبارزه‌ی علنی مطرح شد، هیات اجرائی پیشقدم شد

x اکنون از رهبران کنگره خواهان اکثریت است

+ از فرومایه‌ترین عناصر تاریخ معاصر سیاسی (فرخ نگهدار)

و تشکیلات را مخاطب قرار داد: "آیا کمیته موقت پرنسیپ مبارزه‌ی ایدئولوژیک علنی را زیر پا گذاشته است؟" آوازه‌گری شد که فشار برای مبارزه‌ی علنی تقویت جبهه‌ی رفرم است. سپس موضوع به کنگره محول شد. در قطعنامه‌ی اولیه‌ای که به کنگره ارائه کردند (اکثریت کمیته موقت)، گفتند: "مبارزه‌ی ایدئولوژیک علنی یک پرنسیپ همیشگی نیست". یعنی گاه می‌تواند پرنسیپ باشد (هنگامی که خود بر سر انشعاب بودند) و گاه نه. و هنگامی که حق گرایش مطرح شد، همه‌ی خجالتی‌ها را کنار زدند و روح بوروکرات منشا‌شان را در کف نهادند.

مبارزه‌ی ایدئولوژیک، مستلزم گروه بندی‌های ایدئولوژیک است (بدانگونه که مبارزه طبقاتی مستلزم طبقات متضاد). اما روشنفکران خرده بورژوا در "بلندای" مبارزه قرار می‌گیرند. مبارزه ایدئولوژیک ما فوق گروه بندی‌های ایدئولوژیک. وجود گروه بندی‌ها را منکر می‌شوند. گوئی با محفل‌گری می‌جنگند. اما با تبدیل مبارزه ایدئولوژیک به اختلافات فردی، به جنگ بیمارگونه و جاه طلبانه‌ای دامن می‌زنند که عایدی جز عفونت فکری و انحطاط اخلاقی ندارد.

از این رو، مدت‌ها و بارها کوشیدند اختلافات را به زبان تشکیلاتی ترجمه کنند. "این یک بحران تشکیلاتی است" از گروه بندی‌های ایدئولوژیک خبری نیست. ناشی از اختلاف مابین هیات‌های اجرائی و سیاسی است (بهمن ماه ۱۳۵۹). ناشی از دموکراسی بدوی در بیسن پایه‌هاست. ناشی از رشد بی‌رویه‌ی تشکیلاتی است. ناشی از طرح تشکیلاتی است. ناشی از تنبلی این و آن است. پس این و آن را جابجا کردند یا کنار گذاشتند. تجدید سازماندهی کردند. حلقه‌ی تشکیلاتی را تنگ تر کردند: کمیته موقت جدید را انتخاب کردند. بر اقتدارش افزودند. اما خیر! بحران از سر جایش تکان نمی‌خورد. اعتراف کردند که بحرانی هست. "به پراکندگی، نبود وحدت (حداقل وحدت عمل) در صف نیروهای انقلابی طبقه کارگر" اذعان کردند. دیدگان را بر "یاس، سرخوردگی، بی‌اعتمادی و آینده‌های بدون چشم انداز روشن" گشودند (سر مقاله "کار": شماره ۱۲۹) خود را به هویت خواندند (در کنگره). در یفا نه برای تغییر خود. بحران هست، اما نه بحران موقعیت خود، همانا بحران سنگ اندازی دیگران. در سر مقاله‌ی "کار" شماره ۱۲۹، گفتند که ضعف‌شان ناشی از ممانعت دیگران (بیرون و درون) است. ورنه تا کنون پشت افراسیات را به خاک مالیده بودند. مانع برون تشکیلاتی، همانا، "مانع اساسی در مقابل مادیت یافتن قدرت واقعی خلق است". پیمان رجوی - بنی صدر "در راه آن عامل اساسی قدرت یعنی توده‌های کارگر دارای آگاهی طبقاتی موانع و سدهای عظیمی ایجاد کرده است".

قدرت واقعی خلق، می‌دانیم، با آگاه کردن کارگران نسبت به موانع آن، و تکیه بر سازماندهی حقیقی‌شان به دست می‌آید. حال، اما نه تنها مانع در جای دیگری است، بلکه هم قدرت توده‌ها در چیز دیگری تجسم یافته است. موضوع عبارت است از بر طرف کردن انقیاد رجوی به بنی صدر. فشار از بالا و پائین، در هم شکستن پیمان (قطعنامه کنگره) و پیمان رجوی با ما. پس با یک تلنگر رجوی به کاسه‌ی پیمان، مانع اساسی قدرت واقعی خلق ناپدید می‌شود. پس بازی در بساط دیگران (شورای ملی مقاومت) برنامه عمل کارگران است. پس هنگامی که می‌گوئیم به رغم همه‌ی زد و بندها و پیمان‌ها "پرولتاریا راه انقلابی طبقاتی خود را تعقیب خواهد کرد" (۷) "چنان ذرات وجودشان از اهانت به توده‌ها (= رجوی) به خشم می‌آید که آوازه‌گری می‌کنند: نمی‌گذارند به سمت توده‌ها (رجوی) برویم.

آیا "سیاست پرولتری... در هم شکستن (پیمان) و جدا کردن" رجوی (قطعنامه) است؟ این سیاست، اما به خود متکی است. به کوشش‌های علمی خود کارگران دارای آگاهی طبقاتی، برای بهره‌گیری از بحران جهت یک انقلاب موفّق و پیروز و نه به انتظار معجزه. مانع "درون تشکیلاتی - تمایل به ائتلاف و سازش با لیبرال‌ها به صورت دعوت به ورود به ائتلاف شکل گرفته (شورای ملی مقاومت) حتی در صورت عدم پذیرش اصلاحیه‌های ما بر میثاق در دوران سازمان (اگر چه بصورت ضعیف)... (سر مقاله‌ی "کار" شماره ۱۲۹). اذعان می‌شود که این جریانی است ضعیف. می‌توان آشکارا در ارگان مرکزی به باد انتقادش گرفت (بدون حق پاسخ). چنان اعتماد به نفسی در خود سراغ هست که می‌توان بی‌اهمیت تلقی‌ش کرد. پس این چه ربطی دارد به ضعف و پراکندگی بقیه‌ی جریان؟ آیا می‌توان گفت که چون آنها ضعیف‌ند، ما هم ضعیفیم؟ از یک لحاظ آری. صداقت مسری است. ترس می‌تواند ترس برانگیزد: ضعف می‌تواند ضعیف کند. اما این فقط در میان افراد ضعیف النفس سرایت می‌کند. جریان زینویف - کامنف در ۱۹۱۲ مخالف قیام بود. در ضمن، ضعیف بود. اما لنین یک "مانع درون تشکیلاتی" نترسید تا از رهبری قیام سرباز زند. هنگامی هم که ترس در کمیته مرکزی رخنه کرد، سرزده به سمولنی‌رفت و ابتکار قیام را بدست گرفت.

هنگامی که در کنگره "جریان ضعیف" استعفا کرد، آنان را "به عنوان عناصر فرصت طلب و سازمان شکن از صفوف سازمان طرد کردند" (قطعنامه در مورد اعضای مستعفی). با طرد عناصر، دیگر، می‌باید به مانع درون تشکیلاتی غلبه کرده باشند. اما خیر. بحران از سر جایش تکان نخورده است. و باز باید شاهد یک مانع دیگر بود و طرد عناصر دیگر.



موج اول، باری از سر گذشته است. سازمان از لحاظ برون تشکیلاتی شکست خورده است. در پرده حقیقی اوضاع از قلم افتاده است. بی‌لیاقتی‌اش در عمل بر ملا شده است. از لحاظ درون تشکیلاتی هم در مشکلات خود آفریده دست و پا می‌زند و انتظار عافیتی دارد. موج دوم، در حال بر آمدن است. روشنفکران خرده بورژوا دیگر از دورانی سپری شده حکایت می‌کنند. جریان امور نشان داد که روشنفکران اگر آلوده به پیشداوری و بی‌خردی باشند، تا چه حد خطرناک‌ند. تخته بند زد و بندهای خود می‌شوند. به جای آگاهی، فیلیستینیزم (بی‌فرهنگی) می‌پرورند. و جهل خود را به حساب توده‌ها واریز می‌کنند.

اکنون دیگر، قرار گرفتن در همین موقعیت حتی به شکل انتقادی، همانا بازی در بساط دیگران است. نتیجه‌ی آن زد و خورد‌های درونی، بیگانه‌آزمحک عملی است، یا انتظار، توأم با بدبینی. باید کلیه نتایج انتقاد بررسی شود، و خصلت غیر عملی (غیر انتقادی)‌ش بر ملا شود. انتقادی که عملاً به وضع موجود تکیه می‌کند، مخالفت منفی آن که جنبه‌ی دیگری از همان وضع است، تنها روح فریبکار معذب فریب خورده است.

انتقاد می‌باید خود را عملی کند، چرا که بنیاد خود را قطعیت انقلاب قرار می‌دهد. و این در عقب گاه، آنجا که شیور شکست نواخته می‌شود، به دست نمی‌آید. مادام که از موقعیت

روشنفکران خرده بورژوا رها نشده، غیر انتقادی است. باوربندان، نوعی فریب خوردگی است، یا تظاهر به عملی کردن نفی موقعیت خود. حال آنکه این، تنها با جدائی قطعی (تئوریک، عملی و تشکیلاتی) از واقعیت وارونه بدست می آید. یعنی چرخش به صنعت، سازماندهی پیشگام کارگری مستقل از روشنفکران خرده بورژوا، و درگیری عملی در جنبش کارگری تحت برنامه انقلابی.

بی شک این چرخش فردی نخواهد بود. همه آنان که در این مسیر قرار می گیرند، می باید در مباحثه علیه برنامه خرده بورژوائی درگیر شوند، ترازنامه کار آنان را نشان دهند و تحت بولتن خود (سازمانده و مروج) گرد آیند. در این صورت، انتقاد نه تنها نقش آزاد سازی خود (تغییر خصلت خود به مثابه روشنفکر) را ایفا خواهد کرد، همانا چشم انداز رهبری انقلابی پرولتاریا را خواهد گشود.

برنامه

سازمان، در برنامه حدافل خود، سیاست کنترل کارگری را گنجانده است. این التقاط، روش لاپوشانی، جوهر برنامه است.

رژیم کنترل کارگری، مالکیت خصوصی بورژوازی را سلب نمی کند، وسایل تولید را به تملک همگانی (جامعه) در نمی آورد، لیکن با القاء حق بلاواسطه بازرسی و وتو برای کارگران و کنترل رشته های حیات موسسه، قدم از کار کرد عادی تولید سرمایه داری فراتر می گذارد. اقتصاد سیاسی کار و مالکیت چنان در مواجهه با یکدیگر قرار می گیرند که نظم "عادی" تولید مختل می شود، و خود نظم موضوع مواجهه می شود. افت تولید، سرآغاز مبارزه نیست (مانند اعتصاب)، همانا نتیجهی موقت آن است. و کنترل هنگامی می تواند "فتح شود و ثبت شود" که پرولتاریا قدرت سیاسی را تصرف کند. ورنه از میان می رود. نا سازگاری آن با جامعه بورژوائی در همین است. حال آنکه برنامه حدافل همواره (بهمفهوم دقیق) همانا برنامه بورژوا دموکراتیک یا اصلاحات در جامعه مدنی و دولت است. شاید برای آنکه الفباء را نمی داند این یک افتراست. اما در علم تعصب روا نیست. آیا سازمان به جز این تلقی دارد؟

در سر مقاله "کار"، شماره ۱۲۹، گفته می شود: "بکوشیم از موضع پرولتاریای انقلابی آنها (مجاهدین) را تا سطح خود ارتقاء دهیم". در کنگره می گفتند: "برنامه حدافل ما همان برنامه حداکثر خرده بورژوازی است". و در نامه سرگشاده به مجاهدین نوشتند که چارچوب برنامه حدافل شان با برنامهی مجاهدین "همخوانی دارد". آیا در این که مطلب، اینجا، بر سر رفرم است تردیدی هست؟

آیا برنامه حداکثر خرده بورژوازی فراتر از دموکراسی بورژوائی است؟ این برنامه در پی چنان تغییری در شرایط اجتماعی است که در پناه آن جامعهی موجود، یعنی جامعهی بورژوائی، برای خرده بورژوازی تا حد امکان راحت و قابل تحمل شود. یعنی، از مخارج دولت کاسته شود، فشار سرمایه بزرگ بر سرمایه کوچک از میان برود، فتودالیزم ملغی شود، و مناسبات مالکیت بورژوائی در روستا نفوذ کند. شکل سیاسی منطبق بر این تغییرات، همانا ساختار دولتی دموکراتیک، مشروطه یا جمهوری است که بتواند به خرده بورژوازی اکثریت بدهد. ساختار دموکراتیک جمعی هم لازم است تا کنترل مستقیم بر اموال جمعی میسر شود و تا عملکرد بوروکراتها زیر نظارت قرار گیرد. لیکن، کارگران

همچنان مزد بگیر و در انقیاد سرمایه باقی میمانند. (۸)

"برنامه حدافل ما همان برنامهی حداکثر خرده بورژوازی است". یعنی کارگران ما می باید همچنان مزد بگیر و در انقیاد سرمایه باقی بمانند. مطلب نه ناسازگاری جامعه بورژوائی همانا "کاهش آن است و منطبق بر آن، جمهوری دموکراتیک که همواره دولت را بمثابه ارگان استثمار بورژوازی پوشیده می دارد.

گفته می شود، اما، برنامهی بلشویکی هم زمانی حدافل بود. آنان برای ارتقاء دموکرات های انقلابی تا سطح خود می کوشیدند و برای عملی کردن برنامه حداکثر خرده بورژوازی. دیالکتیک، اما، چنان است که از تشابه تناقض کامل میسازد. بی شک، برای لنین برنامه حدافل همانا رفرم از لحاظ جامعه بورژوائی، برنامهی انقلاب بورژوا دموکراتیک بود. انقلابی که "نه تنها موجبات اضمحلال سرمایه داری و سیادت بورژوازی را فراهم نمی سازد، بلکه بر عکس آن برای اولین بار زمینه را بطور واقعی برای تکامل وسیع و سریع اروپائی و نه آسیائی سرمایه داری هموار می کند و برای اولین بار سیادت بورژوازی را به مثابه یک طبقه میسر می سازد... این انقلابی است که از حدود رژیم اجتماعی و اقتصادی بورژوائی یعنی سرمایه داری خارج نمی شود... و در رژیم سرمایه داری سیادت بورژوازی بر طبقه کارگر امری است ناگزیر" (۹) مطالب نه بر سر توسعه سرمایه داری، همانا نوع آن است: یا از نوع پیروسی است که ارباب سرفدار به یونکر مبدل می شود، قدرت اربابان در دولت برای یک دهه قوام می یابد، مونارشی با برجا می ماند، منتها استبداد نظامی به اشکال پارلمانی ملبس می شود. یا از نوع امریکائی است، یعنی انقلاب ارضی، توسعه غول آسای سرمایه داری و نظام سیاسی بورژوا دموکراتیک (جمهوری). "این مساله ای اساسی کل انقلاب بورژوا دموکراتیک روسیه است، مساله ای که شکست یا پیروزی انقلاب را تعیین خواهد کرد". (۱۰)

اگر انقلاب نمی تواند از حدود رژیم بورژوائی خارج شود، پس حداکثر اقدامات آن، همانا، توسعهی حداکثر همین رژیم خواهد بود. از همین رو، این اقدامات را برنامه حدافل خواندند.

حتی سوسیال دموکراسی آلمان که این تفکیک برنامه (حدافل و حداکثر) را باب کرد، به جز این مقصودی نداشت. پرولتاریای آلمان می باید در یک مرحلهی کامل برای اهدافی می جنگید که از لحاظ سرمایه داری همانا اصلاحات بودند. آنگاه در پیشروی بطئی خود با تسخیر مواضع در خود محدودهی سرمایه داری (استراتژی فرسایش) آمادهی معمول داشتن سوسیالیزم می شد.

پیش فرض این تفکیک، همانا دوران ما قبل انقلاب اجتماعی است. لنین می گفت، سال های ۱۹۱۴ - ۱۸۷۱ همانا "دوران پیشروی بطئی به سوی انقلاب اجتماعی بود". پس "در آن هنگام، پس از شکست کمون پاریس، تاریخ کار تشکیلاتی و تهذیبی را در دستور روز قرار داده بود". با انحصاری شدن سرمایه داری کلیه ملل به مدار بازار جهانی کشیده شدند و تحت قانون حرکت آن فرار گرفتند. سرمایه، خصلت جهانی خود را در جنگ امپریالیستی آشکار کرد. نه دیگر نوع پیروسی یا امریکائی توسعهی سرمایه داری، همانا سرنگونی آن فعلیت یافته بود. "راه چاره ای جز انقلاب پرولتری وجود ندارد" (۱۱) (کائوستکی در ۱۹۰۹ تشدید تخاصمات طبقاتی را پیش بینی کرد و بر آن بود که انقلابات آتی همانا انقلابات پرولتری خواهند بود) (۱۲)

با فعلیت انقلاب اجتماعی، تفکیک برنامه از لحاظ تاریخی سپری شده است. دیگر رابطهی رفرم و انقلاب تغییر می کند. همهی انقلاب های بورژوا دموکراتیک، از ۱۶۴۹ تا ۱۸۴۸، رفرم را "تا تمام باقی

گذاردهاند". زیرا اقدام به " مالکیت خصوصی مقدس" مانع می‌شد. انقلاب پرولتری با پشت پا زدن بدان " انقلاب بورژوا دموکراتیک را بهتر از هر کس دیگر به فرجام خود می‌رساند". دیگر "اصلاحات بورژوا دموکراتیک محصول فرعی انقلاب پرولتری است". دیگر " رفوم محصول فرعی مبارزه طبقاتی انقلابی است" (۱۳) انقلابهای بورژوا دموکراتیک و پرولتری با دیوار چینی از هم تفکیک نمی‌شوند (۱۴). نخستین انقلاب ضمن رشد خود به انقلاب دوم تحول می‌یابد. انقلاب دوم مسائل انقلاب اول را در جریان عمل حل می‌کند (۱۵). این ماحصل نظری بلشویکها بود.

بر عکس، دیدگاه منشویکی این دو انقلاب را بطور انتزاعی در برابر هم می‌نهد. در آن صورت به دلیل عدم آمادگی نیروهای مولد، در یک مرحله انقلاب می‌باید رژیم بورژوائی توسعه می‌یافت و مسائل انقلاب اول توسط خود آن حل می‌شد.

تاردنیک ها (اسارها) فرمول " انقلاب دموکراتیک غیر بورژوائی" را پیش می‌کشیدند. گوئی قادر به درک تفاوت و رابطهای مابین این دو انقلاب نبودند. (اسارها) "انقلاب قریب‌الوقوع را نه بورژوائی، بلکه دموکراتیک می‌خوانند". (۱۶) لنین می‌گفت: "این ادعا همواره مایه‌ی خنده و سرگرمی ما بوده است" (۱۷)

اکنون به مباحثات جاری باز می‌گردیم. به یقین بی‌فرهنگی و ولنگاری به حدی است که نمی‌توان بینش معینی را انتظار داشت. ترکیبی از بینش سوسیال دموکراتیک و پوپولیستی که در طیف گروهها به تبع وزنه‌ی هر یک از آن‌ها متفاوت است.

" حرفهای کهنه‌شده‌ی منشویکی " (روزنامه "کار" شماره) خود به دیدگاه منشویکی روی می‌کند. انقلاب ایران را بورژوا دموکراتیک قلمداد می‌کند. قطعنامه‌ی اولیه درباره‌ی مرحله‌ی انقلاب، یک مرحله‌ی دموکراتیک ما قبل انقلاب اجتماعی را پیش می‌کشد (انقلاب سیاسی). بعد، به عنوان ماحصل انتقاد ما در کنگره، انقلاب اجتماعی پذیرفته می‌شود. انقلابی که اما، هنوز دموکراتیک غیر بورژوائی است.

بگذارید به این آشفته فکری اینان نظمی بدهیم: نیروهای مولد برای معمول داشتن سوسیالیزم آماده نیست. پرولتاریا ضعیف و ناآگاه است. از این رو، پرولتاریا در یک مرحله، برای دموکراتیزه کردن جامعه‌ی مدنی و دولت مبارزه می‌کند.

این دموکراتیزه کردن چیست؟ آیا توسط انقلاب پرولتری صورت می‌گیرد؟ آیا ضعف و ناآگاهی پرولتاریا، موجب تاخیر انقلاب پرولتری می‌شود؟ آیا پرولتاریای ضعیف و ناآگاه درعین حال برای رهبری انقلاب دموکراتیک قوی و آگاه است؟ و در این مرحله‌ی انقلاب، رابطه‌ی ما بین انقلاب بورژوا دموکراتیک و پرولتری چیست؟

سر در گمی‌ها را کنار بزنیم، تنها یک پاسخ می‌گیریم: دیوار چین ("دره عمیقی") انقلاب دموکراتیک را از سوسیالیزم جدا نمی‌کند.

بی شک انقلاب پرولتری (و حتی انقلاب سوسیالیستی کامل) معمول داشتن فوری سوسیالیزم نیست. انتقال به سوسیالیزم همانا یک پویش تاریخ طبیعی است که با سطح معینی از تکامل فرهنگ ملزم است. جهش از سرمایه‌داری به سوسیالیزم (از ضرورت به آزادی) همانا چرخشی از زاویه تاریخ جهانی است و "گاه دوران‌هایی ده ساله و گاه طولانی‌تر را در بر می‌گیرد" (۱۸)

لنین این حکم (قهرمانان بین الملل دوم) را بلاتردید می‌خواند که روسیه به "آن اوج‌رشد نیروهای مولد که سوسیالیزم را ممکن

می‌سازد نرسیده است". از این، اما، تاخیر انقلاب پرولتری، یا یک مرحله‌ی مقدم بر آن را نتیجه نمی‌گرفت. " شما می‌گوئید برای ایحاد سوسیالیزم تمدن لازم است. بسیار خوب پس چرا ما نمی‌باید ابتدا محل‌هایی از تمدن نظیر طرد ملاکین و طرد سرمایه‌داران روسیه را در کشور خود عملی کنیم و سپس حرکت به جانب سوسیالیزم را آغاز کنیم؟" (۱۹) این حرکت، ته با دره و دیوار، بلکه با مراحل و ویژگی‌هایی ملزم است که از تکامل ناموزون ناشی می‌شود. و گرچه این مراحل، تابع قانون عمومی حرکت تاریخ جهانی‌اند، خود لحظات معینی از مبارزه "ملت‌ها" و مراتب فرهنگی شان را بیان می‌کنند.

اما آنکه از ناآمادگی نیروهای مولد، یک مرحله‌ی توسعه‌ی حداکثر رفوم (برنامه حداکثر خرده بورژوازی) را نتیجه می‌گیرد، به واقع دره عمیقی بین خود و سوسیالیزم ایحاد کرده است.

انقلاب اجتماعی، گرچه هنوز سوسیالیزم نیست. اما با تسداریک مقدمات سلب مالکیت از سلب مالکیت کنندگان، و تملک جامعه بر وسایل تولید، انتقال به سوسیالیزم را به "بی دردترین" نحو عملی می‌کند. در لحظه کنونی، اما نه انتقال به سوسیالیزم، همانا انتقال به انقلاب اجتماعی مطرح است. آیا اقدامات به‌منزله‌ی یک مرحله‌ی ماقبل انقلاب اجتماعی‌اند (رفرمیزم) یا همانا اقدامات مشخصی‌اند که مستقیماً با جامعه بورژوائی در تعارض قرار می‌گیرند، دورانی انتقالی را مفتوح می‌کنند که بیدرنگ می‌باید با تسخیر قدرت توسط پرولتاریا "ثابت شوند و فتح شوند"؟ اولی، بیان خود را در برنامه‌ی حداقل می‌یابد. و دومی در برنامه‌ی عمل انقلابی پرولتاریا که پیشنهادی بین الملل کمونیستی بود.

" تزهایی درباره‌ی تاکتیک‌ها" (مصوبه سومین کنگره‌ی بین الملل کمونیستی، ژوئیه ۱۹۲۰) دوران حاضر را به عنوان دوران انتقالی خصلت بندی می‌کند. نشان می‌دهد که " برنامه حداقل سوسیال دموکراتیک" دیگر " به نحو رسواآمیزی یک فریب ضد انقلابی شده است!" یک ائتلاف توطئه آمیز (با بورژوازی) جهت شکست پرولتاریای انقلابی است. " به‌جای برنامه حداقل که رفرمیست‌ها و سانتریست‌ها (پیش می‌کشند) بین‌الملل کمونیستی مبارزه برای نیازهای مشخص پرولتاریا را قرار می‌دهد، مبارزه برای تقاضاهایی که در کلیت خود قدرت بورژوازی را تجزیه می‌کند، پرولتاریا را سازمان می‌دهد، مراحل مبارزه برای دیکتاتوری پرولتاریا را نمودار می‌سازد، و هر یک از آنها در خود خواست وسیع‌ترین توده‌ها را بیان می‌کند، حتی‌اگر خود توده‌ها هنوز آگاهانه نسبت به دیکتاتوری پرولتاریا جانبدار نباشند". در این میان کنترل کارگری همانا اقدام مرکزی پرولتاریاست که نیازهای بلاواسطه را بیان می‌کند، بیگانگی کارگر از شرایط عینی تولید را فاش می‌کند و کسب قدرت حاکم اجتماعی را بطور عملی و بلافاصله مطرح می‌کند. " هر شعار عملی که از نیازهای اقتصادی توده‌های کارگر ناشی می‌شود می‌باید به مجزای مبارزه برای کنترل تولید بیافند، نه چونان طرحی برای سازماندهی بوروکراتیک اقتصاد ملی تحت رژیم سرمایه داری بلکه از طریق شوراهای کارخانه و اتحادیه‌های انقلابی" (۲۰)

آیا اقدام کنترل کارگری در برنامه رفوم (حداقل) تنها یک التقاط است؟ این اقدام هم، در این برنامه، برگردانی اصلاح طلبانه می‌یابد.

هنگامی که انقلاب اجتماعی فعلیت می‌یابد، شکل سیاسی

رابطه‌ی دو انقلاب (بورژوا دموکراتیک و پرولتری) هم تغییر می کند . این دیگر جمهوری دموکراتیک نیست (برنامه حداقل) ، همانا نوع جدیدی از دولت (جمهوری شوراها) است که دیگر دولت به معنای دولت نیست و جنبه‌ی دموکراسی بودن خود را از دست می دهد . نظام شورائی ، مظهر آشکار " تحول یک انقلاب به دیگری است " . همانا " حداکثر دموکراتیزم برای کارگران و دهقانان است " و " در عین حال مظهر بریدن از دموکراتیزم بورژوائی و پیدایش طراز نوین جهانی تاریخی دموکراسی است . . . یعنی دیکتاتوری پرولتاریا " .

کنگره ، با رد نظام شورائی ماهیت اپورتونیستی خود را بر ملا کرد . به جمهوری دموکراتیک (برنامه حداقل) رجعت کردند . منتها باز ، برای سرپوشیده کردن ماهیت خود ، آن را مبتنی بر شوراها اعلام کردند . اگر این جمهوری مبتنی بر شوراهاست ، چرا خود شوراها قدرت دولتی نیستند ؟ و این چه نفاوتی با وجهه نظر کائوتسکی دارد ؟ (شوراها ابزار مبارزه‌ی طبقاتی انقلابی‌اند و نه ابزار قدرت دولتی . منتها جمهوری می باید بر آن‌ها مبتنی باشد) . گفتند : ما نمی دانیم که دولت آینده به چه شکلی است . شاید به شکل شوراها نباشد . اگر به شکل شوراها نباشد پس چرا مبتنی بر آنهاست ؟

به واقع ، تمایز جمهوری دموکراتیک و شورائی بنا به شکل نیست ، همانا تبدیل دموکراسی بدان گونه است که خصلت دموکراسی بودن خود را از دست می دهد . این دو دیگر " تفاوت اصولی دارند " . همین جاست که یکی از موارد تبدیل " کمیت به کیفیت " مشاهده می شود (۲۲) . جمهوری دموکراتیک ، نوعی موسسات انتخابی است بر پایه آراء عمومی . جمهوری شوراها ، اما با انتخابی بودن کامل و قابل تعویض بودن همه صاحبان شغل ، با الفاء هر گونه پرداختی به عنوان حق سفره و هر گونه مزایای پول مستخدمین دولت و رساندن حقوق همه‌ی صاحبان مشاغل در کشور به سطح " دستمزد یک کارگر " دموکراسی را کیفیتا " تغییر می دهد و آن را از ارگان استثمار بورژوازی به ارگان " سلب مالکیت از سلب مالکیت کنندگان " تبدیل میکند (۲۳)

این ارگان انقلاب اجتماعی است و جمهوری دموکراتیک ، که از لحاظ تاریخی سپری شده ، تنها به صورت محصول فرعی آن ظاهر می شود . این ماحصل نظری انقلاب روسیه بود .

در آغاز گمان می شد که شوراها صرفا " شکل روسی دیکتاتوری پرولتاریا هستند (۲۴) . در این هنگام ، اما ، بر سر نوع جدید دولت تردیدی نبود . " پس از مدتی کمتر از دو سال خصلت بین المللی شوراها و بسط دامنه‌ی این شکل مبارزه و این سازمان در روی جنبش کارگری جهانی و ماموریت تاریخی شوراها به عنوان گورکن ، وارث و جانشین پارلمانتاریزم بورژوائی و بطور کلی دموکراسی بورژوائی آشکار شد (۲۵) " فعلیت نظام شورائی از دوران حاضر تفکیک ناپذیر است (فرمولبنندی لنین) : " ایجاد یک رژیم شورائی یعنی شکل تحقق دیکتاتوری پرولتاریا . چرخشی با بردی جهانی پدید آمده است . دوران پارلمانتاریزم بورژوا دموکراتیک به پایان رسیده است و فصل جدیدی در تاریخ جهانی گشوده شده است : دوران دیکتاتوری پرولتاریا (۲۶) " حتی " برای ملل وابسته و ضعیف راه نجات دیگری جز اتحاد جمهوری‌های شورائی وجود ندارد " . و در میان آنان می باید " مبانی اساسی نظام شورائی به کار گذارده شود " (۲۷) .

بگذارید به بازتاب این مطلب در بین الملل کمونیستی مراجعه کنیم .

قطعه‌نامه‌ی کنگره دوم بین الملل (۱۹۲۰) : " در کشورهای

ستمدیده دو جنبش وجود دارد که هر روز بیش از پیش از یکدیگر جدا می شوند : اول جنبش بورژوا دموکراتیک و ناسیونالیست است که یک برنامه‌ی استقلال سیاسی با محتوای بورژوائی دارد . دیگری ، جنبش دهقانان و کارگران تهیدست و بی سواد است که برای رهائی خود از هر گونه استثمار مبارزه می کنند . اولی سعی می کند دومی را رهبری کند و اکثر اوقات در این کار تا حدی موفق شده است . اما بین الملل کمونیستی و احزابی که بدان می پیوندند باید با این گرایش مبارزه کرده سعی کنند تا در بین توده‌های کارگر مستعمرات احساس تعلق به یک طبقه‌ی مستقل را رشد دهند . برای این منظور یکی از بزرگترین وظایف ، همانا سازماندهی احزاب کمونیستی است که کارگران و دهقانان را متشکل کرده ، آنان را به سوی انقلاب و استقرار یک جمهوری شورائی هدایت کند " . (۲۸)

سلطان زاده (در پنجمین نشست کنگره دوم بین الملل) : " در نخستین دیدم ممکن است غریب به نظر برسد که در کشورهای وابسته و نیمه وابسته از جنبش شوراها سخن به میان آید . لیکن هنگامی که به اوضاع و احوال این نوع کشورها توجه کافی مبذول بداریم ، هر شگفتی از میان خواهد رفت . رفیق لنین قبلا " درباره‌ی تجربیات حزب کمونیست روسیه در ترکستان ، بشقیرستان و قرقیزستان سخن گفته است . اگر نظام شورائی در این کشورها نتایج خوبی به دست داده باشد ، همین جنبش باید بتواند/ در ایران یا هندوستان ، یعنی در کشورهایی که تمایزات طبقاتی هر روز ژرف تر می شود ، به سرعت توسعه یابد " . (۲۹)

حیدر عمواغلی (در نشریه بین الملل) : " امید داشته باشیم که رفقای ما ، کمونیست های ایرانی . . . در وهله اول بتوانند شوراها را روستایی را سازمان دهند ، تا سرانجام با مدد شوراها کارگران و تهیدستان شهری عدالت تقسیم اقتصادی برقرار شود . انقلاب ایران دیگر نمی تواند تنها به آزاد کردن توده‌های زحمتکش از یوغ استثمار خارجی اکتفا کند . . . انقلاب ملی باید به انقلاب اجتماعی دگرساز گردد " . (۳۰)

برنامه حزب کمونیست ایران (کنگره‌ی انزلی ، ۲۳ تا ۲۵ ژوئن ۱۹۲۰) : " این تنها حکومت شورائی است که می تواند خود مدیریت محلی و منطقه‌ای را در شکلی به نحو غیر قابل مقایسه وسیع تر از هر جای دیگر و بدون اعمال قدرت از بالا تامین کند . این وظیفه‌ی حزب است که لاینقطع به کارگران و دهقانان ایرانی توضیح دهد که این تنها قدرت شورائی است که می تواند به مثابه قدرت واقعی مردم زحمتکش ، آنان را از استثمار و خودکامگی مالکین ارضی برهاند . تحقق و اجرای صحیح این عالی ترین نوع دموکراسی در زندگی ارتقاء مداوم سطح فرهنگی سازمانی ، و فعالیت خود مختار توده‌ها را طلب می کند " .

گفته می شود ، اما ، بعد از ۶۰ سال ، تاریخ و ایده‌ی تاریخی تحول یافته است . به جای دموکراسی شورائی ، شکل دیگری (جمهوری دموکراتیک خلقی) سر بلند کرده است . به جای لنین ، برژنف و بجای سلطان زاده ، کیانوری ، به منزله تکامل تاریخ معاصر قرار گرفته‌اند . تفکر گدامنشانه با برد تاریخی جهانی خود در جمعه‌ی بوروکراسی و روشنفکران خرده بورژوا ، تعمید یافته است .

بر عکس ، آرمان زنده ، انقلاب پرولتری و نظام شورائی ، هر چه بیشتر از دسترس این حکمای عهد جدید دور می شود ، تاریخ زنده بیگانگی اش را از مفسده‌ی " تکامل خلاق تاریخ " آشکار می کند . و به صورت حرکت تاریخی توده‌های انقلابی نمودار می شود . شوراها کارخانه که در انقلاب ایران پدید آمدند ، همانا کارمایه‌ی کارگران انقلابی بودند و نه تشخص خرد رهبران . سازمان و حزب توده ، هر دو ، پس از قیام سندیکا

را پیش می‌کشیدند. در انقلاب پرولتری آتی، کارگران با برقراری نظام شورائی بر فرق جمهوری دموکراتیک خواهند کوبید.

آیا جمهوری دموکراتیک می‌تواند در زمره جمهوری شورائی باشد؟ (سرمقاله "کار" شماره ۱۴۴) به همان گونه که کالدین می‌تواند در زمره لنین باشد. جمهوری دموکراتیک آلمان که بر ویرانه‌ی سلطنت هوهن زولرن برپا شد، خود را چنین می‌خواند (۱۹۱۸). جمهوری پرولتری که مبتنی بر شوراها بود. این جمهوری، خود را به صورت رهبری سیاسی شوراها قلمداد می‌کرد که می‌باید به اجتماعی کردن وسایل تولید برآید. (لنین می‌گفت: "تمام جمهوری‌های معاصر بورژوائی به انضمام جمهوری آلمان، که خائنین به سوسیالیسم با تحریف حقیقت آنرا به عنوان جمهوری پرولتری برآورد می‌کنند، در بردارنده‌ی این اندام دولتی هستند." "تنها سازمان شورائی دولت واقعا" قادر است به طور موثری خرد کردن فوری و تخریب کامل کهنه، یعنی ماشین بوروکراتیک و حقوقی بورژوازی را انجام دهد (۳۱) "جمهوری فوری هم خود را بر پایه شوراها قرار می‌داد. زیرا بدون شوراها، قانونیت و جمهوری دموکراتیک روسیه یکشنبه بر باد می‌رفت. گرنسکی، نماینده تیبیک جمهوری مبتنی بر شوراها شد. همچنان که بعد در اسپانیا، آژانا (۱۹۳۶).

و نماینده تیبیک آن در ایران، آیا رجوی نخواهد بود که جمهوری دموکراتیک‌اش را "مبتنی بر نظام شورائی" اعلام کرده است؟



این جمهوری، شوراها را با برنامه‌ی حداقل سازگار کرده است، بدان گونه که کارگران همچنان مزد بگیر و در انقیاد سرمایه باقی بمانند. در این برنامه (مجاهدین) شوراها بر دو گونه‌اند: اول "شوراهای تصمیم گیرنده در زمینه‌هایی که مانند اداری امور شهر هیچ نیازی به اعمال مرکزیت و سانترالیزم از خارج از شورا ندارد". (۳۲)

از لحاظ تاریخی، در سده‌های میانه، شهروندان آزاد از طریق شوراهای شهر امور حکومتی را اداره می‌کردند. این یک واکنش طبیعی در برابر تهدیدات خارجی (رقابت و قهر) بود و بر پایه‌ی مناسباتی چون تولید خرده‌کالائی، با توسعه‌ی صنعت و کار آزاد، شوراهای شهر به صورت جزئی از دموکراسی غیر مستقیم (بورژوائی) در می‌آمدند. ایدئولوژی، اما، گذشته را بصورت اتوپی می‌آراست. پرودن "شوراهای تصمیم گیرنده"ی محلی را نوع آرمانی اداری جامعه قلمداد می‌کرد. همچون توماس جفرسون پایه‌های اقتصادی آن را هم در همان گذشته، عصر طلائی کشاورزی و تولید مصنوعات دستی با مقیاس کوچک جستجو می‌کرد. هنگامی که دیگر شوراهای تصمیم گیرنده کارکردهای بورژوائی خود را آشکار کردند، اتوپی پرودن جای خود را به اپورتونیزم جامعه فابین داد. جمهوری دموکراتیک بر پایه‌ی شوراهای شهری و تعاونی‌های مصرف دموکراتیک، برنامه‌ی "دموکراسی صنعتی" قلمداد شد. و همین اکنون برنامه "نظام توحیدی" قلمداد می‌شود.

دوم، "شوراهای مشورتی با اختیارات کم تر که یا صرفاً نقش مشورتی داشته و یا فقط حق وتو و یا فی‌المثل حق لغو انتصابات مدیران یا فرماندهان مربوطه را دارند."

اختیار مشورت به شوراها، درباره منافع موسسه و یا سرمایه، همانا تا حد امکان قابل تحمل و راحت تر کردن جامعه بورژوائی، همان برنامه‌ی حداقل خرده بورژوازی است. سرمایه، کارزنده و آزاد را در مناسبت لاملکی با شرایط عینی کار مفروض می‌کند. پس مشورت با کار آزاد

همان مشورت درباره‌ی شرایطی است که از آن بیگانه است، به سان مشورت با همسایه درباره مسائل خصوصی خویش. مشورت هیچ حقی را از سرمایه سلب نمی‌کند، حتی که با شرایط وجودی‌اش ناسازگار باشد. و هیچ حقی را به کار آزاد نمی‌دهد، حتی که در مقابل بیگانگی‌اش قرار گیرد. پیشنهادی که اولویت‌های سرمایه‌داری را نادیده بگیرد، از پیش مردود خواهد بود. تنها نمایندگی کارگران در تصمیم گیری‌های سرمایه سهم خواهد شد.

سر مقالهی "کار" شماره ۱۳۹، به این گونه شوراها دست رد می‌زند، و جنبه‌ی بوروکراتیک آنها را "افشا می‌کند". این انتقاد، اما، موجب نفی شود که خود برگردان اصلاح طلبانه‌ی دیگری را پیش نکشد: "شرکت کارگران در تدوین قانون کار (۳۴). به جای مشورت، خواهان مشارکت می‌شود. چرا که بالاخره با برنامه‌ی مجاهدین "همخوانی" دارد.

تا به هنگامی که سرمایه، به عنوان رابطه‌ی اجتماعی، رابطه‌ای که در آن شرایط عینی کار به عنوان ملک شخصیتی غیر از شخصیت کارگر مستقر می‌شود، وجود دارد، قانون کار همانا قانون کار دستمزدی است. کارگران همچنان در انقیاد سرمایه باقی می‌مانند. مشارکت در تدوین آن تغییری در اصل مطلب نمی‌دهد. تنها روند کار تبدیل به شئی شده را به عنوان چیزی که در عین حال تبدیل به شئی نشدن کارگر است، بیان می‌کند. یعنی در فعالیت روزمره‌ی همکاری طبقاتی سهم و درگیری می‌شود. نمونه آن نقش نمایندگان کارگری در نظام "آلمانی تصمیم گیری مشترک" (MITBESTIMMUNG) است.

(۳۵) کاتس و توفام می‌گفتند که آنان در "سطح محلی در امور جاری مدیریت غرقه شده‌اند و اینک گروه بندی ممتاز و منزوی‌ای هستند که از توده‌ی کارگران بیگانه‌اند". (۳۶) این بیگانگی، تا به هنگامی که سرمایه و از آن طریق روابط اجتماعی و دولت باز تولید می‌شود، اجتناب ناپذیر است. در آغاز، اتحادیه‌های صنفی به مثابه توهینی به حقوق مالکیت خصوصی قلمداد می‌شد. کارفرمایان آن را چون غصب حق الهی مالکیت و پیش در آمد مصادره و دزدی می‌نگریستند. اما هنگامی که تناسب قوا اتحادیه‌ها را تحصیل می‌کرد، در پی آن شدند که از آن به عنوان تسمه‌ی انتقالی سرمایه‌داری در پرولتاریا بهره بگیرند. بعد، حزب سوسیالیستی به عنوان خطر تجلی کرد. این حزب، نفی مالکیت خصوصی یعنی شیره‌ی جان سرمایه را هدف نهائی خود اعلام می‌کرد و در مبارزه اتحادیه‌های صنفی مظهر آینده‌ی آن بود. پس، قانون ضد سوسیالیست‌ها را به کار بستند (در آلمان). اما هنگامی که تناقضات جامعه‌ی بورژوائی بیرون زدند، دوران تشدید تخصصات طبقاتی آغاز شد. بورژوازی چگونه می‌توانست بدون سوسیال دموکراسی‌های آلمان، اتریش، و ایتالیا خود را از طغیان نیروهای خود، که خود را از بند شرایط مفروض تولید رها می‌کردند، نجات دهد؟ زورسبزم می‌توانست رسمی شود و حتی مورد عنایت بورژوازی قرار گیرد. اگر مشارکت حزب سیاسی در دولت بورژوائی، به دولت سیاسی حق‌ازلی بودن را باز می‌گرداند، مشارکت در اداری شرایط عینی داخلی و خارجی تولید، مشارکت در تدوین قانون کار، در مدیریت موسسه و در اقتصاد اجتماعی قدمی است که بنیاد این حق، بنیاد حقیقی ذهنیت جامعه را "ازلی می‌کند". اگر رهبران اتحادیه‌های صنفی در کمیته‌ی کارگران و مدیران ادغام می‌شدند، اگر وزیران سوسیال دموکرات به حکومت‌های ائتلافی راه می‌یافتند، این بار شوراها یا کمیته‌های نمایندگی کارگران به اطلاق‌های مدیریت، وزارت کار، صنایع و معادن و برنامه ریزی راه می‌یابند، تا در امر راه اندازی،

گرداندگی تولید، بررسی هزینه ها و تدوین قانون کار به مشارکت بپردازند. توافق های سری با سرمایه، تجمع پنهانی و ایجاد کمیته های هماهنگی، نتایج بی چون و چرای این مشارکت خواهند بود. آنکه بدین جا می رسد، دیگر گم گشته های بی بازگشت است.

به تاریخ سه ساله حاضر بنگرید، تا این گم گشته را بازیابید. و آنگاه این ظاهر دروغین را کنار بزنید، هسته اصلی یعنی تجربه ای حقیقا پرولتری را ملاحظه کنید، تا راز شکست را دریابید.

پرولتاریا و رهبری هایش

۹

در آغاز، این تجربه به صورت اعتصاب عمومی ظاهر شد (پائیز ۱۳۵۷). بر خلاف بسیج های توده ای خیابانی که سازماندهی مقدم بر خود را طلب می کند، در اعتصاب نیاز به خود سازماندهی بود. کارگران صنعتی که به صحنه مبارزه می آمدند و با توقف تولید دست به اعتصاب می زدند، برای سازماندهی مبارزه کمیته های اعتصاب برپا کردند و با گسترش و طولانی شدن مبارزه به لزوم هماهنگی آنها پی برده، کمیته های هماهنگی اعتصاب می ساختند. این، بواقع، نیروی دیگری بود که از شرایط عمومی مبارزه سر بر آورده بود و تمایلات طبقاتی معین را بیان می کرد. گرچه هنوز نمی توانست به مبارزه بر سر شرایط عمومی تبدیل شود. نفتگران، پیشنهاد بازرگان، نماینده امام، را در مورد تولید نفت رد کردند. با انصاری مدیر عامل نفت (رژیم سلطنتی) مذاکره کردند. بی توجه به تهدیدهای دولت، میزان تولید نفت را کاهش دادند و بعد به کلی قطع کردند. جلوی صدور نفت را گرفتند. با جمعیت حقوق دانان و نمایندگان مجامع خارجی رسماً مذاکره کردند و برخی از مدیران را اخراج کردند. در راه آهن، کمیته اعتصاب کارکنان را به جلوگیری از حمل و نقل تسلیحات نظامی فراخواند، قطارها برای فلج کردن قدرت تحرک دولت خوابانده می شدند، در حالی که آذوقه و نفت مورد نیاز مردم برغم کارشکنی های دولت فداکارانه حمل می شدند. قدرت کارگران در نیروی اقتصادی شان تجلی می کرد. یعنی در تبدیل شرایط عمومی مبارزه به طغیان نیروهای مولد جامعه. از همین رو، اعتصاب عمومی با تکامل عمل تاریخی بر مقدار علت این عمل نیز می افزود. سندیکاها راه زوال می پیمودند. مبارزه اقتصادی به صورت عمل سیاسی تظاهر می کرد. و عمل سیاسی به خاطر آنکه با فریبکاری رهبران بر باد نرود، یا در بسیج توده های انحلال نیابد، به عمل اقتصادی، عمل نیروهای اقتصادی، مبدل می شد.

لیکن این نیروی اقتصادی هنگامی حقیقی خواهد بود که از حیطه تولید فراتر رود. این تناقض در هستی پرولتاریا خود را به صورت تناقض مابین قدرت توقف و قدرت جایگزینی بیان می کند. اعتصاب عمومی هنوز مظهر منفی عمل کارگران، خودداری از عمل است؛ کناره گیری از کار و توقف تولید. از این رو نمی تواند پیروز شود، مگر آنکه به جنگ داخلی تبدیل شود. موفق ترین اعتصاب عمومی (۱۹۰۵) در عین حال بارزترین نمونه محدودیت آن بود. وقتی گرسنگی و یاس، اعتماد به نفس توده ها را به تدریج خرد کرد، حتی این انفجار پرتوان نیز کم کم محو شد. وقتی در ماه اکتبر، روشن شد که این یک بن بست استراتژیک است، بازگشت به سرکار آغاز شد. در آخرین لحظات اعتصاب بلشویکها متوجه شدند که باید با قیام مسلحانه (قیام مسکو) از آن سبقت بگیرند (۳۲).

اعتصاب عمومی مظهر جایگزینی نوع دیگر قدرت نیست. از این رو کمیته اعتصاب نمی تواند از گسترش ابعاد توقف تولید فراتر رود، مگر به شورای کارگری تبدیل شود.

سبقت قیام بهمین از آن، به جای آنکه به قدرت دو گانه منجر شود، اعتصاب عمومی را تجزیه کرد. این تجزیه نسبت به شرایط عمومی جامعه، چکیده تناسبات نیروهای طبقاتی، یک عقب افتادگی به شمار می رفت. آنچه به صورت رودرروئی گروه های سیاسی به روی پرده می آمد، همچون یک پدیده ساختگی جلوه می کرد. این گروه ها از حمله هیات حاکم، که قدرت و اعتبارشان را از همین عقب افتادگی می گرفتند، تا بدان حد پیش رفتند که خود را ماوراء طبقه معینی قرار دهند. مساله گوئی حل بحران هژمونی نبود (سلطه کدام طبقه؟) همانا کسب اعتبار و نفوذ برای رهبری خود بود. از این رو، طبقات همواره به صورت سوم شخص ظاهر می شدند و تخاصم طبقاتی پشت پرده مبارزه ای گروهی جریان داشت. این مبارزه به جای آنکه در وهله اول منافع طبقاتی مشخص را بیان کند، بیان وارونه ای آن را به صورت آرمان گرائی عرضه می کرد: آرمان گرائی مستضعفین (خط امام)، آرمان گرائی آراء مردم (بنی صدر) و آرمان گرائی خلق (فدائیان و مجاهدین). در این هنگام تجزیه اعتصاب عمومی به صورت عقب نشینی از عرصه عمل سیاسی تجلی کرد. گوئی تعیین سر نوشت انقلاب به خارج از حیطه طبقه انتقال یافته بود. و بنا به تغییر در اوضاع سیاسی، حیطه عمل اقتصادی طبقه کارگر نیز تغییر می کرد (موج اول سرکوب کردستان، اشغال سفارت امریکا...). لیکن این تجزیه نسبت به شرایط عمومی طبقه، چکیده تناسبات نیروها در صنعت، به منزله ای اعتلای فرهنگی و مادی به شمار می رفت. در پرتو مساله راه اندازی تولید، کمیته های اعتصاب، آنجا که شکل گرفته بودند، از تسمه کمیته های کارگری امام مستقر در کارخانه ها یا از مجرای مجمع های عمومی کارگران گذشتند و به شوراهای کارخانه تبدیل شدند. خلاء نسبی مدیریت، کارخانه های دیگری را هم به این جهت کشاند. در آنجا که سرمایه داران و کارفرمایان فراری می شدند و یا در آن صنایع دولتی که مدیران عالی رتبه شان بر سر کار حاضر نمی شدند، کارگران کمیته های کارخانه را سازمان می دادند. (گاه بنام سندیکا. چنانکه در شرکت فسان و کارخانه ساراول تهران و کارخانه بی یوی رشت) در آنجا که مدیریت نفوذ خود را حفظ می کرد (به اتکا رهنمودهای خمینی و دولت موقت، و به اتکا نفوذ در کمیته های امام)، بنا به سابقه مبارزه ای کارگران یا وجود پیشرو کارگری اشکال متفاوتی از سازماندهی و مبارزه پدید می آمد. در صورت فقدان این دو، شرایط گذشته احیا می شد. چنانکه در واحدهای تولیدی کوچک، هنوز، تنبیه بدنی برقرار بود.

شورای کارخانه، دیگر زیر بنای تشکیلاتی مبارزه کارگران می شد. با دست اندازی به حیطه نظارت، اعتصابات نشسته و اشغال کارخانه قدم به سمت ابراز نوع دیگری از قدرت می نهاد. راه اندازی تولید ایجاب می کرد که در امر تهیه و خرید مواد خام ابزار کار و انرژی، خرید قطعات یدکی و سرمایه گذاریها، تهیه اعتبارات مالی، استخدام ها و اخراج ها، سازمان دهی کار در امتداد خط تولید، قیمت گذاری، توزیع و فروش محصولات، عقد یا ادامه قراردادها با شرکتها یا دول خارجی، مالکیت کارخانه و تعطیل کارخانه مداخله کند. منطق درونی این اقدامات، راه را بر الغاء اسرار معاملاتی و استقرار کنترل کارگری مفتوح می کرد.

لیکن شورای کارخانه هنوز یک کمیته کنترل کارگری نبود، در

عین حال که یک اتحادیه صنفی نبود. کارگران، بنا به شرایط عمومی مبارزه را در شرایط جداگانه، رودررو با کارفرمایان و مدیران منفرد پیش می بردند. تناسب نیروهای گوناگون در واحدهای جداگانه پدید می آمد. و پس قابلیت شان، اراده شان و اتحادشان در ادامه مبارزه رو به نقصان می گذاشت. آنجا که شوراهای کارخانه با هم تلاقی می کردند، منطقی که آنها را به هم پیوند می داد، در همان محدوده اتحادیه صنفی بود. در حالی که شوراهای کارخانه، بطور جداگانه، گاه تا سطح مدیریت پیش می رفتند.

این تناقضی در هستی پرولتاریاست که کنترل کارگری بر تولید می باید از حیثی تولید کارخانه فراتر رود. یعنی نظارت بر حیثیات موسسه، هنگامی حقیقی خواهد بود که به نظارت بر اقتصاد ملی گذار کند. باز کردن دفاتر حساب یک موسسه، کارگران را در برابر ارقام سود و زیان همان موسسه قرار خواهد داد. حال آنکه سرمایه فردی، همواره، سرمایه اجتماعی را پیش فرض می کند. که این در روابط بازار به صورت سیکل های گردش تجلی می کند. سرمایه دار، سود خود را نه در پایان روند تولید همانا چون نتیجه تحقق تولید در بازار کسب می کند. از این رو، الغاء اسرار معاملاتی همانا گشودن دفاتر بازار است (صنعت، بازرگانی، تجارت خارجی و بانک ها). تا زمانی که به حیثی بازار دست اندازی نشود، افزایش دستمزدها می تواند با افزایش قیمت ها، یا افزایش مالیات های مستقیم و غیر مستقیم بر کارگران جبران شود. و تعیین شاخص های متغیر، انتقال سرمایه گذاری ها و پس دامن زدن به بیکاری می توانند قدرت کارگران را پراکنده سازند و تجزیه کنند (۲۸). و سر انجام دولت می تواند با تحمیل یک سیاست درآمدی تمرکز یافته، مداخله در اداره امور اقتصادی و ملی کردن، بر محدودیت های سرمایه های فردی غلبه کنند. چنانکه بیش از ۷۰ درصد صنایع ملی شدند، و نظام بانکداری، مالی و تجارت خارجی به حیثه نظارت دولت درآمدند. در این گرایش به تمرکز، تمایل طبقه بورژوا نهفته بود. سرمایه، هنگامی که کارکرد عادی اش مختل می شود، خود را از طریق شرایط عینی خارجی تولید تحمیل می کند. افت تولید هر قدر هم گسترده باشد موجب زوال نخواهد شد. همانا خصلت فردی اش، یا تملک شخصی شرایط عینی تولید را از دست می دهد، تا خصلت اجتماعی اش را آشکار کند. به همان گونه که در رقابت عادی، سرمایه داران شوریده بخت توسط قانون نرخ میانگین سود کنار می روند، در این تنازع بقا یکایک سرمایه داران قربانی طبقه خود می شوند.

شورای کارخانه نمی تواند در مدارهای یک واحد تولیدی باقی بماند، چرا که انحلال می یابد. در عمل دیدیم که دولت وظیفه تعیین تکلیف با آن را بر عهده گرفت. "شورای انقلاب" انقلاب را پایان یافته اعلام کرد (پس انقلابی بودن خود را) و خمینی، کارگران را بکار فرا خواند. اعتصاب غیر قانونی اعلام شد و اخراج ها و تعطیل کارخانه ها صورت قانونی به خود گرفت. وعده های دروغ، تفرقه افکنی در بین کارگران با تحریک احساسات مذهبی، ضرب و جرح و قتل کارگران، دستگیری شان، انحلال این یا آن شورا، اشغال کارخانه به وسیله پاسداران، آماده باش ارتش در منطقه، تحریک مردم منطقه علیه کارگران صنعتی، ایجاد انجمن های اسلامی، اعزام ملایان به کارخانه ها و نظارت کمیته های امام بر امور کارگری و در مراسم انتخابات شورا، وضع قوانین و آئین نامه های برای تضعیف و تخریب شوراهای، تهدید و دروغ زنی از طریق وسایل ارتباط جمعی، قطع ارسال مواد اولیه، خرابکاری در امر تولید، و تاخیر در پرداخت دستمزدها، کارگران را به

یک رشته مقاومت های جزئی و پراکنده می کشاندند تا سرانجام نیروشان را زایل کنند.

بازرگان، نخست وزیر، در اسفند ماه ۵۷ می گفت: "می خواهند صاحب خانه باشند، همه کاره باشند، تکلیف مدیریت و همه چیز رامعین کنند و یا رئیس اداره را آنها انتخاب کنند". پس دولت چه کاره است؟ این مساله، همواره بطور عملی در مقابل شوراهای کارخانه قرار می گرفت. چنانکه در فروردین ماه ۵۸ "شورای کارکنان پالایشگاه آبادان" پدید آمد که امور پالایشگاه را بدست گرفت و یک ماه بعد، با ورود مدیران جدید منتخب دولت موقت و مورد تأیید خمینی، امور را بدان ها سپرد.

محدودیت شورای کارخانه در این بود که در برابر مالکیت و مدیریت به منزله یک قدرت جدید تجلی نمی کرد. لازمه آن کنترل کارگری سراسری بود. درعین حال با نیازهای اقتصادی "وضع موجود" انطباق نداشت که در این صورت "می باید" به اتحادیه صنفی تبدیل می شد.

از همین رو، وزیر کار بازرگان، فروهر، می گفت: "به هیچ وجه به شورا اعتقاد ندارد" یا به چیزی بیش از سندیکا اعتقاد ندارد. پس، در خرداد ۵۸، قانون "نیروی ویژه تنظیم روابط کار و امور اجتماعی" را به تصویب رساند تا ضابطین دادگستری "ممانعت از دخالت افراد و سازمانهای غیر مسئول در امور کارگاهها و اجرای دستور مقامات صلاحیت دار، در ایجاد نظم و جلوگیری از مداخله کمیته اعتصاب یا شوراهای مدیریت و نظایر آن ها" را به اجرا در آورند (ماده ۲ - تصویب نامه).

محدودیت دیگر شوراهای کارخانه، همانا محدودیت دموکراسی درونی آن بود. حق انتخاب آزاد، حق عزل نمایندگان در هر لحظه و حق آزادی گرایش ها بدان دموکراسی گسترده می بخشد. درحالی که بسیاری از شوراهای صیغهای اسلامی داشتند. و انجمن اسلامی که تسمه انتقالی ولایت فقیه در کارخانه بود، با تحریک احساسات مذهبی به این محدودیت دامن می زد. تاجائی که تنظیم رابطه مدیریت و شورا تحت الشعاع رابطه انجمن اسلامی و شورا قرار می گرفت. از همین رو وزیر کار بعدی به جای شعار "ایجاد سندیکا" با آئین نامه شوراهای مصوبه دولت به جنگ شوراهای کارخانه رفت. ضمن اینکه تا آنجا که برایش مقدور بود از آئین نامه سرنیزه پاسداران هم استفاده می کرد.

سرانجام، شکل نهائی شورا کشف شد: و شاور هم فی الامر. پیام طالبانی (شوراهای مشورتی) به محدودیت شورای کارخانه جنبه الهی می داد. مشورت، به حق الهی مالکیت و مدیریت دست اندازی نمی کند. درعین حال که در کارگران رضایت خاطر پدید می آورد. یعنی جنبه روحانی همان بیگانگی از شرایط عینی تحقق خود (وسایل کار و ابزار کار) است. مشورت، نوع پروسی تحول دموکراسی است. ویلهم به پارلمان تا حد مشورت قائل می شد. مجلس خبرگان هم شوراهای را به صورت ارگان های مشورتی تصویب کرد.

در آن هنگام، مجاهدین هنوز به مشورت قناعت نمی کردند همانا مشارکت کارگران در تنظیم و اداره امور را طلب می کردند (۳۹)، حق برابر کارگران و مدیران در تنظیم امور موسسه را پیش می کشیدند و طالب برنامه ریزی اقتصادی (کنترل عمومی سرمایه گذاری با مشارکت کارگران) بودند. در این صورت، مشکل رابطه با وسائل تولید (مالکیت خصوصی) حل می شد. حق برابر، یا همکاری برای باز تولید روابط نابرابر، همانا عقل و قانون طبیعی است و مشکل، از ناهماهنگی همین دو

بر می خیزد .

سازمان (فدائی) که سر مست قدرت خود وتوده‌ی پشت سر خود بود ، پایه‌ی تاکتیک ها را نه واقعیات عینی ، همانا ، طبع مزاج خود می گرفت . کارگران می باید " سندیکا سرخ " پدید آورند . " سندیکا ایجاد کنیم ، اما فعالیت خود را به سندیکا محدود نکنیم " . پس شورای کارخانه ، یا کمیته‌ی اعتصاب ، می باید به هیات سندیکا در می آمد . اما فعالیت بدان محدود نمی شد . یعنی ، آیا فعالیتی درحد شورای کارخانه می داشت؟ در این صورت سازماندهی متناسب با آن ، یعنی خود شورا لازم بود .

این ، اما ، همان فعالیتی بود که کارگران می کردند . سندیکا ایجاد می کردند (به نام شورا) ، اما فعالیت خود را بدان محدود نمی کردند . با جلوگیری از تعطیل کارخانه به وسیله‌ی کارفرما و ادامه ی کار ، برکناری و اخراج مدیران (مدیر کل ، مدیر تولید ، مدیر اداری ...) ، لغو هر گونه جریمه ، اخراج و یا محاکمه‌ی اختلاس کنندگان مالی ، بازگرداندن کارگران اخراجی و منع اخراج کارگران ، لغو ماده ۳۳ قانون کار ، تامین مواد اولیه ، ملی کردن کلیه سهام کارخانه ، خلع ید از پیمانکاران ، تغییر نام شرکت و کنترل بر امور مالی شرکت ، به کنترل کارگری پیوسته می نهادند . با گردهم آئی (در مقابل دفتر شرکت ، اداره‌ی کار ، استانداری ، وزارت کار ، نخست وزیری) اعتصاب غذا ، تحصن ، راه پیمائی در محوطه‌ی کارخانه ، تصرف ، گروگان گیری کارفرمایان ، درگیری با پاسداران وواباش انجمن اسلامی ، ممانعت از خروج و فروش محصولات کارخانه و تظاهرات خیابانی از حیطة فعالیت " قانونی " یا فراتر مینهادند . با ممانعت از دستگیری کارگران مبارز ، مخالفت با استقرار پاسداران در محوطه‌ی کارخانه ، و مطالبه‌ی برکناری وزیر کار و یا وزیر صنایع و معادن مواجهه با دولت می کردند .

کارگران هنوز بر بنیاد انقلابی قرار نداشتند ، در عین حال که خود را به بنیاد قانونی محدود نمی کردند . سندیکا همان بنیاد قانونی بود . نظم در روابط کار با مالکیت ، مدیریت و دولت . برغم همه‌ی محدود نکردن ها ، بازار کار از حیطة دست اندازی کارگران خارج می شود . مطالبه‌ی اصلی دولت موقت هم همین بود .

لیکن سازمان هنوز به سندیکا نرسیده ، با پیام " شهادت و شورا " از آن دل برکنند و به شورا روی کرد .

انشعاب ، دو نوع رویگرد به شورا را عرضه کرد . " اکثریت " ، شورای کارخانه را ابزار مشورت و مشارکت کارگران با انجمن اسلامی می دانست . تا آنجا که برای تصفیه‌ی شورا ، تخریب مجامع عمومی و سرکوب گرایش های سیاسی تن به همکاری میداد . این حتی مادون مشارکت کارگری قرار داشت و همانا جایگزینی انجمن اسلامی با آن بود .

در مقابل ، سازمان (اقلیت) خود را متوجه رابطه‌ی شورای کارخانه و مدیریت می کرد و اما قادر به درک تمایز کنترل ، مدیریت و مشارکت نبود . " بررسی مختصر جنبش کارگری در دو سال گذشته " (روزنامه " کار ") بین کنترل و خود مدیریت کارگری مرز صریحی نمی کشد . درباره‌ی شکل گیری شوراهای کارخانه می نویسد : در آنجا که کمیته‌های اعتصاب شکل گرفته بود ، کارگران " به سرعت و به سادگی شورائی با مضمون واقعی را پی ریزی کردند " ، و " شورا کنترل و اداره‌ی امور واحد را به دست گرفت . " در واحدهائی ، با خلاء نسبی مدیریت ، کارگران دست به کار شدند و " قدرت کارگری را اعمال کردند : کنترل کارخانه و اداره‌ی آن تحت هرنام " . نه تنها محدودیتی که بر سر راه " مضمون واقعی شورا " وجود دارد ، همانا محدودیت خود کنترل و اداره امور کارخانه

بیان نمی شود . مضمون واقعی شورا در خود سازماندهی کارگران بر پایه گسترده ترین حد دموکراسی نهفته است . از این طریق ، کارگران قدم به کنترل بر تولید و ارائه‌ی قدرتی از نوع دیگر در برابر مالکیت و مدیریت می نهنند . لیکن این قدرت هنگامی حقیقی خواهد بود که کارگران به منزله‌ی یک طبقه‌ی اجتماعی آنرا مستقر کنند و هنگامی می تواند به خود مدیریت منجر شود که قدرت حاکم را تصرف کنند . تک جوش هائی از اداره‌ی کارخانه هنوز به معنای استقرار مدیریت کارگری نیست . در همان جا نوشته شده است : " مدت های مدید سازمان های م . ل از شعار سپردن کنترل و اداره کارخانه به دست شوراها دفاع می کردند . در بسیاری از واحدها هم شوراهائی ایجاد شده بود " (که کنترل و اداره‌ی امور را مستقر کرده بودند) . همان درک غلط از شوراهائی که ایجاد شده بود ، به این شعار غلط ختم می شد . کنترل و اداره کارخانه مستلزم اتحاد کمیته‌های کنترل کارگری (شوراها) و حل مسئله‌ی قدرت حاکم است . کنترل بر تولید موسسه ، بدون کنترل بر اقتصاد اجتماعی محدود و سرودم بریده است . از همین رو شوراهای کارخانه می باید در کانون های هماهنگی (شهری ، منطقه‌ای و سراسری) تجمع یابند و راه را بر کنترل امور و تنظیم امور تولید ، توزیع و مصرف بکشایند . همچنین کنترل بدون تسخیر قدرت سیاسی ناپایدار است (لنین : واژه‌های میان تھی است) . راز " فتح و ثبت " آن همین است .

غلبه بر محدودیت شورای کارخانه تنها از طریق توسعه اقدامات در خود آن کارخانه حاصل نمی شود . " کنترل و اداره به دست شورا " ، چنان موانعی در راه آن می آفریند که می تواند به یک ضرب آن را از میان بردارد و همه‌ی اقداماتش را بی ثمر کند . درحالی که هر اقدام شورای کارخانه می باید جنبه‌ی عمومی بگیرد ، نه اینکه اقدام عمومی " کنترل و اداره " به آن تقلیل یابد . در این راه است که اتحاد شوراهای کارخانه مطرح می شود . اتحادی که ، خود در مقابل تجربه‌ی خود قرار می گیرد .

در دوره‌ی تهاجم اولیه به کردستان ، نفتگران در اکثر قسمت های پالایشگاه در شوراهای قسمتی متشکل می شوند . سپس ، " شورای پیروسی " ، " شورای تعمیرات " ، " شورای متحدین " متحد شدند و " شورای هماهنگی پالایشگاه تهران " ، پدید آمد . در همان ماه " شورای کارکنان ادارات مرکزی " و شرکت های وابسته ، مجمعی بر پا کردند و برغم تخریب گروه فشار انجمن اسلامی ، بر سر ایجاد شورای کارکنان صنعت نفت (کل کارگران و کارمندان) به توافق رسیدند . قرار شد برای هر هزار نفر یک نماینده انتخاب شود . با توجه به تعداد کل کارکنان (۶۵ هزار نفر) تعداد نمایندگان ۶۵ نفر می شد . نمایندگان حاضر در جلسه که صاحب آراء ۸۳۰۰ نفر از کارکنان بودند ، از میان خود ۸ نفر را برای نمایندگی در شورای سراسری انتخاب کردند . مثال دیگر کانون خانه‌ی کارگر است . بعد از مراسم نماز جمعه دانشگاه تهران ، در یکی از روزهای اسفندماه ۱۳۵۸ ، عدمای چماقدار با اسکورت پاسداران به خانه‌ی کارگر ریختند و در آن مستقر شدند . از میان اشغالگران ، هیات موسی یا " دبیرخانه‌ی مرکزی کانون هماهنگی " ، ساخته شد . در آغاز ، خود را " کانون هماهنگی شوراهای اسلامی کارگران " نامیدند . بعد که انجمن های اسلامی در کف کارخانه‌ها جان گرفتند ، به " کانون هماهنگی انجمن ها و شوراهای اسلامی کارگران " تغییر اسم داد . تجربه‌ی اتحاد شوراها را بدین گونه می توان ترسیم کرد :

در سطح شهری - کانون هماهنگی انجمن ها و شوراهای اسلامی مستقر در پلی تکنیک ، شورای متحده‌ی غرب تهران ، کانون

شوراهای شرق تهران، کانون شوراهای اسلامی شهر ری، کانون شوراهای اسلامی کارگران شهر صنعتی البرز قزوین و کانون شوراهای منطقه‌ای اراک. در سطح منطقه‌ای - اتحاد شوراهای کارگران گیلان در سطح سراسری - سه کنگره از جانب کانون هماهنگی انجمن ها و شوراهای اسلامی.

اتحاد محدود شوراها در امتداد صنایع مشابه و یا مدیریت واحد-اتحادیه انجمن ها و شوراهای اسلامی کارکنان صنایع نفت، اتحادیه سراسری شوراهای انقلابی اسلامی شرکت های تابع و وابسته به سازمان گسترش و نوسازی صنایع ایران، و شورای مرکزی گروه ملی صنعتی فولاد ایران.

هیچ یک از این اتحادیه ها به حیثی کنترل کارگری پا نمی نهادند. بین مشارکت، مشورت و تخریب مبارزه‌ی کارگری نوسان می کردند. در آنجا که شوراهای کارخانه در عمل مبارزاتی متحد می شدند، در همان حد مبارزه برای بهبود شرایط کار و شرایط فروش نیروی کار باقی می ماندند. چنانکه ۳۷ کارخانه در رشت، با بیش از ۲۰ هزار کارگر، برای دریافت سود ویژه متحد شدند (اسفند ماه ۱۳۵۸) و پس از دریافت "حداقل ده هزار تومان سود ویژه" پایه‌ی اتحادشان بهم ریخت. اتحاد شوراها نمی تواند ثمر بخش باشد، مگر آنکه از مجمع های عمومی، به کنفرانسهای شهری و به کنگره سراسری قدم بگذارد، و تقاضاهای فوری را با تقاضاهای کنترل، نظارت، حسابرسی و تنظیم مرتبط سازد. این راهی است که به اداری امور توسط شورا ختم می شود. و همین حلقه‌ی گم شده‌ی شعار فوق است.

از سوی دیگر، سازمان (اقلیت) وظیفه شورای کارخانه را "دخال و نظارت" قرار می داد و از این طریق، تمیز کنترل و مشارکت را برهم می زد. دخالت، یا وظیفه‌ی تصمیم گیری در امور کارخانه، مادام که مدیریت وجود دارد به مشارکت منجر می شود. دخالت هرگاه فعال باشد و به صورت اجرایی در آید، سرانجام می باید خود را با مدیریت هماهنگ بسازد. و تنها با الغاء این "قوه مجریه"، یعنی هیات مدیره و استقرار قدرت یکتای کارگران در کارخانه، هماهنگی جدیدی پدید می آید.

حال آنکه کنترل هنوز جایگزینی با این قوه مجریه نیست. مشارکت با آن هم نیست. همانا بیانگر قدرت دیگری از نوع دیگری در مقابل مدیریت است. سرمایه داران می باید کلیه تصمیمات شان را به اطلاع کارگران برسانند و بر روی هر تصمیمی کارگران حق وتو دارند. پس این نوعی دخالت (بارزی و وتو) است که نه در کنار مدیریت، همانا در برابر آن قرار می گیرد. دفاتر را باز کنید. کلیه تصمیمات تان را اطلاع دهید. در حالی که تصمیم گیری خود مختار به خود مدیریت می انجامد (ناپایدار) و تصمیم گیری با مدیریت به مشارکت.

دخال و یک متغیر جبری است در فاصله خود مدیریت و مشارکت و در هر زمان می تواند به یک معنا تعبیر شود. لیکن، بنا به قاعده، در مبارزه مشخص، برگردانی اصلاح طلبانه می باید: مثلاً "دخال در مبارزه کارگران برای دریافت سود ویژه چگونه بود؟"

یکی از نتایج اشغال سفارت امریکا، تصویب لغو پرداخت سود ویژه کارگران بود (مصوبه "شورای انقلاب"). شوراهای کارخانه، جزایری درون صنعت، در برابر اقدام مشترک دولت به اقدامات جداگانه دست زدند. درجایی قانون را کنار زدند و به پرداخت مساوی سود ویژه و

تعیین حداکثر آن اقدام کردند (پارس الکترونیک). در جای دیگر، با صدور اعلامیه و تهدید (یا اقدام) به اعتصاب، راه پیمایی و مراجعه به مدیریت و وزارت کار واکنش نشان دادند. و در جای دیگر تنها به طومار نویسی اکتفا کردند.

آنگاه، شورای انقلاب و وزارت کار به پرداخت سود ویژه گردن نهادند و ماده‌ی واحده‌ای را تصویب کردند (تعیین میزان حق السهم کارگران بر پایه میزان پرداختی ۱۳۵۶ در بهمن ماه ۵۸). این ماده، کارگران را متقاعد نمی کرد. به ویژه نزدیکی به موعد پرداخت عیدی و پاداش آنان را به ادامه مبارزه بر می انگیخت. سرانجام، وزارت کار با صدور اعلامیه‌ای در آخرین هفته‌های سال (۱۳۵۸) جای هرگونه گریز از اجرای ماده‌ی واحده (نحوه پرداخت سود ویژه) را باز گذاشت و اعلام کرد، در واحدهایی که میزان سود بالا بوده است، کارفرمایان و سرمایه داران مجازند که مستقلاً با کارگران به توافق برسند.

به یقین، آنجا که کنترل بر قرار بود، افت تولید هم بود. یعنی "میزان سود بالا نبود". و آنجا که میزان سود بالا بود، ضعف کارگران هم ملازم آن بود و کارفرمایان تن به باز کردن دفاتر دخل و خرج خود نمی دادند. نتایج متفاوت عمل کارگران، خود می تواند سر منشاء تجزیه آنان شود. سرمایه داران ورشکسته حتی از پیش حاضرند دفاتر حساب خود را بکشایند تا کارگران را نسبت به عدم پرداخت سود ویژه (و کاهش دستمزد) متقاعد کنند. اقدام کارگران هنگامی موثر است که با خواست باز کردن دفاتر دخل و خرج ملی توأم شود و راه اقدام مشترک و کنترل کارگری را بگشاید.

در حالی که مثلاً سازمان پیکار بر سر "سود ویژه و یا ۳۵ درصد افزایش دستمزد" چانه می زد. "کانون پلی تکنیک" طرح سالیانه حداکثر ۳۵ درصد دستمزد به جای سود ویژه را در پشت درهای بسته برای مقامات دولت نجوا می کرد. و سازمان (اقلیت) تنها می پذیرفت که سود ویژه پرداخت شود: "سود ویژه، که قسمتی از دستمزد کارگران است، باید پرداخت شود". مثلاً، تنها نتیجه‌ای که از مبارزه کارگران شب کار شرکت پاکسان گرفت، چنین بود: "کارگران که به امید گرفتن سود ویژه، یعنی بخشی از دستمزد خود روی آن حساب کرده بودند و می خواستند با آن مقداری از قرض های خود را بپردازند، دست از مبارزه برداشتند". ("کار"، شماره ۷۲).

این ثبت وقایع، اما، جوهر وقایع را پنهان می کند. سود ویژه نمی تواند به منزله‌ی بخشی از دستمزد ها قلمداد شود (۴۰). دستمزد، شکلی از توزیع تولید اجتماعی است که بر خرید و فروش نیروی کار حاکم است و به صورت کار پرداخت شده نمایان می شود. در حالی که سود ویژه به شکل باز توزیع تولید اجتماعی ظاهر می شود و مبارزه برای آن، همانا، شکل منقلب شده‌ی مبارزه برای دستمزد است. پرداخت سود ویژه، به هنگامی که کل باز توزیع تولید اجتماعی از دیده کارگران پنهان می ماند، آیا به آگاهی طبقاتی منجر می شود؟ هنگامی که ترازنامه سود و زیان کارخانه‌ها متفاوت است و سهم کارگران از سود ویژه تفاوت می یابد، در همان حال که نرخ بهره‌کشی یکسان است، چگونه کارگران نسبت به خود به مثابه یک طبقه استثمار شده واقف خواهند شد؟

مبارزه برای سود ویژه، هنگامی به صورت مبارزه‌ی طبقه کارگر در خواهد آمد که کارگران در خود باز توزیع تولید اجتماعی درگیر شوند. یعنی، ترازنامه‌ی سود و زیان ملی مفتوح گردد. الغاء کلیه اسرار معاملاتی، همانا آن حلقه‌ای است که اقدامات جداگانه کارگران را به اقدام جمعی طبقه تبدیل خواهد کرد، نیاز به کنترل کارگری را به صورت نیاز جمعی

طبقه در خواهد آورد، و آنان را به سازماندهی خود چونان طبقه‌ی حاکم آشنا خواهد کرد.

اگر " دخالت " برگردانی از خود جریان عمل باشد، هنوز دخالت نخواهد بود، ایدمای منتزع شده از خود واقعیت عملی، ثبت آگاهی واقعیت نا آگاه است. کارگران برای سود ویژه مبارزه می کنند. دخالت بدین صورت در می آید: " سود ویژه حق کارگران است ". اگر در تئوری معرفت، انطباق ایده و واقعیت به صورت حقیقت جلوه می کند (تعریف متعارف حقیقت)، در اینجا این عین آگاهی کاذب است. زیرا این واقعیت، هنوز یک واقعیت ظاهری است. چنانکه اختلاف درجات درآمد (فقیر - غنی) واقعیت است. لیکن طبقات اجتماعی، در حوزه‌ی اقتصادی، به توسط آن تعریف نمی شوند. کارگران در بازار کار ظاهر می شوند، تحرک نیروی کار فرض می شود، مبارزه بر سر شرایط فروش نیروی کار (و شرایط کار) شکل می گیرد، پاداش، سود ویژه، حق بیمه‌ی بیکاری و کاهش ساعات کار مطرح می شود، و همه‌ی اینها توسط بازار مجدداً تنظیم می شود. مادام که بازار کار به صورت واقعیت آغازین جلوه می کند، انقلاب همانا " اراده‌ی معطوف به قدرت " خواهد بود. حال آنکه بازار متضمن یک روند تاریخی است که شرایط عینی کار را جدا می کند و آن را به عنوان موجودی مستقل در مقابل کارگران قرار می دهد. هنگامی که سرمایه و روندش پدید آمد، تمام تولید را فتح می کند و جدایی بین کار و ملک، کار و شرایط عینی کار را باعث شده، تشدید می کند. در وحله‌ی اول، به نظر می رسد (پدیده: بازار) که سرمایه دار نه تنها باید مایه‌ای از مواد خام و وسایل معیشت کافی برای آنکه کارگر خودش را باز تولید کند، و وسایل ضروری معیشت را تولید کند، و کار ضروری را محقق کند، در تصاحب داشته باشد، بلکه هم مایه‌ای از مواد خام و ابزار تولید که به وسیله آن کارگر اضافه کار خود یعنی نفع سرمایه دار را تحقق می بخشد، داشته باشد. اما بررسی عمیق تر نشان می دهد که کارگر دائماً یک مایه‌ی دوگانه برای سرمایه دار، یا به صورت سرمایه تولید می کند. یک قسمت از این مایه دائماً شرایط زندگی خودش را برآورده می کند، و قسمت دیگر، شرایط وجود سرمایه را، اضافه سرمایه، و اضافه سرمایه در مناسبتش با مناسبات ماقبل تاریخی‌ش با کار، شامل تملک همه‌ی سرمایه‌ی واقعی موجود، و همه‌ی عناصر چنان سرمایه‌ی می شود که بطور همگون به عنوان کار بیگانه تبدیل به شئی شده و به وسیله سرمایه تملک شده است. پس، آنچه در وهله اول به نظر می رسد، فقط یک آگاهی کاذب به دست می دهد. چنانکه مبارزه برای سود ویژه گویی مبارزه برای آن مایه‌ای است که با آن کارگر خود را باز تولید می کند، یا به قول روزنامه " کار " بخشی از قرض‌های خود را می پردازد. لیکن هنوز مبارزه علیه بیگانگی نیروی کار از شرایط عینی کار نیست. آگاهی طبقاتی همانا حرکت آگاهی به این بیگانگی است. به مثابه آگاهی، از حوزه ظواهر و اعراض بر می‌گذرد و به ماهیت و ساختار می پردازد. آنگاه ظواهر را بر اساس گرایش‌های ماهوی توضیح می دهد، و فریبندگی این ظواهر را در ارتباط با عمق قرار می دهد. از لحاظ عملی، یعنی از لحاظ عمل طبقه‌ی کارگر، مبارزه برای بازتولید خود (نیروی کار) را به مبارزه علیه باز تولید بیگانگی خود تبدیل می کند. هنگامی که کارگران به عرصه‌ی کنترل کارگری قدم می گذارند، گرچه هنوز جدایی ما بین کار و ملک، کار و شرایط عینی کار را ملغی نمی کنند، لیکن دیگر رازگونگی این جدایی را کنار می زنند. آنان در می یابند که سود ویژه همان مایه‌ی خود آنان (و نه بخشی از دستمزد آنان) است، کاری که توسط سرمایه تملک شده است و نه تنها سود ویژه، بلکه کل سود و کل سرمایه‌ی واقعی موجود.

کشف جدایی کار آزاد از شرایط عینی تحققش، از وسایل کار و مدار کار آنان را با تاریخ خود، با تاریخ از خود بیگانگی خود مرتبط می سازد آگاهی طبقاتی کارگران خصلت تاریخی‌اش را آشکار می کند.

" دخالت " پس، جز جنبه‌ی غیر تاریخی آگاهی، یا آگاهی کاذب نخواهد بود. کارگران در مبارزه، ظرفیت‌های متفاوت از خود برو می دهند. برخی از آنان قادر به حصول تجربه‌ی مبارزه می شوند ظرفیت ادامه‌ی مبارزه به اشکال دیگر را کسب می کنند و به صورت قش پیشرو کارگران در می آیند. به میانجیگری هم اینان است که توسط کارگران، قادر به ابراز قدرت حقیقی خود می شوند. در ۶۸ فرانسه، د میلیون کارگر به صفا اعتصاب پیوستند، به اشغال کارخانه‌ها دست زدند یکپارچه " توافق‌های گرنل " (بین حکومت دوگل و فدراسیون اتحادیه‌ها را رد کردند. در توده‌ی کارگران، قابلیت، شور، عزم و فداکاری فزاینده رفتن از خواست‌های مربوط به دستمزد وجود داشت. لیکن قشر پیشرو که در ید بوروکراسی کارگری (اتحادیه‌های حزبی) بود خود مانع استقرار کنترل کارگری می شد. تنها در آنجا که تاثیر بوروکراسی ضعیف بود، پیشروان خارج از حیطه نفوذ اتحادیه قرار داشتند، کمیته‌های کارخانگی شکل می گرفت. تجربه‌ی سه ساله‌ی ایران از این هم فراتر می رود. اینجا، کمیته‌های اعتصاب، اعتصاب عمومی سیاسی، اشغال کارخانه‌ها، ایجاد شوراهای کارخانه، و قدم‌های اولیه به سمت اتحاد شوراهای، مظهر ظرفیت انقلابی جنبش کارگری‌ند و توانائی پیشرو رادیکال. لیکن از یکسو قشر پیشرو، به صورت پراکنده باقی ماند، یا طعمه فرقه‌گرایی‌ها شد، و به صورت ابزار (میانجی) ورود آگاهی کاذب درآمد. به جای آنکه آنان د یک فراکسیون سراسری سازمان یابند تا برنامه و عمل خود را متحد کنند به جای آنکه به صورت ابزار وحدت واقعی کارگران در آیند و دموکراسی کارگری را پایه ریزی کنند. جناح‌های گوناگون شکل می گرفت، حتی گاه در مقابل یکدیگر می ایستادند. ثمره‌ی منافع گروهی، تجزیه، دموکراسی کارگری بود. از سوی دیگر، توده‌های کارگران به رغم فداکار، شور و عزمشان قادر به ایجاد پلی به سمت عمل جمعی طبقه نبودند مبارزه‌ی آنان ریشی مشترک داشت، اما به شاخه‌های گوناگون تجزیه می شد. شاخه‌هایی که در پرتو وحدت عمل کارگران پیشرو، تحت برنامه‌ی عمل واحد، قادر به ادغام در عمل انقلابی واحد طبقه می شدند فرقه‌گرایی و نظریه دخالت، دو جنبه‌ی مکمل آگاهی کاذب روشنفکران خرده بورژوا، ثمری جز پراکندگی پیشرو و محدودیت جنبش کارگری نبخشیده است.

۱۱

و اکنون، از ما طلب می شود که واقع بین باشیم. یعنی آنان (رهبران) را در واقعیت به حساب نیاوریم.

واقع بینی‌دو رویه دارد. در برابر آگاهی به ظرفیت کارگران محدودیت شان را قرار می دهد و در برابر آگاهی به این محدودیت جلوه ایدمآل همین محدودیت را. روزنامه " کار " می نویسد: " تسله ذهنیت خرده بورژوازی و اعتماد ناآگاهانه به حاکمیت و رهبری در میان کارگران " (۴۱) این واقعیت است و انکار ناپذیر. این نشان می دهد که دربارہ‌ی ظرفیت کارگران غلو شده است. محدودیت یا ضعفشان نادید مانده است.

آیا این محدودیت یا ضعف طبیعی است؟ هنگامی که کارگران ظرفیت غلبه بر محدودیت شان را از خود بروز می دهند، و ابتکار و انرژی لازم به ناگاه از لجه‌ی شرایط برده‌وار کار بیرون می زند، به همان گونه که

در اعتصاب اخیر ایران ناسیونال، یا در فراخوان کارگران هپکوی اراک برای تشکیل یک شورای سراسری (آبان ماه ۱۳۵۸) یا به هنگامی که کارگران سد کوسد در برابر فرمان تیمسار مدنی (انحلال شورا) اعلام می کنند: "تا آخرین قطره خون خود از شورای خود دفاع می کنیم" ... آیا محدودیت شان در این است که حاضر به مبارزه "تا آخرین قطره خون خود" نیستند؟

دخالل پیشرو هنگامی حقیقی خواهد بود که بر تضاد ما بین ظرفیت و محدودیت کارگران غلبه کند. آنکه محدودیت را می بیند اما قادر به دیدن ظرفیت انقلابی نیست، خود تحت تسلط ذهنیت خرده بورژوازی (بورژوازی) است. و از همین رو، هنگامی که قدم به عرصه واقعی جنبش می نهد، محدودیت ذهنی خود او موجب می شود که محدودیت واقعی جنبش را نبیند. چنانکه در مبارزه برای سود ویژه، حق بیمه بیکاری و کاهش ساعات کار بناگاه، کارگر عادی به صورت نمونهی مطلوب در می آید. واقعیت معقول می شود. سر مقاله "کار" شماره ۱۲۳ می نویسد: "کارگر، آن کاسب حساسگری نیست که با اندک تغییر در شرایط از این صف به آن صف فرار کند. امروز طرفدار بنی صدر باشد و فردا از یورش ارتجاع رعشه بر اندامش افتد و طرفدار جمهوری اسلامی و خمینی گردد. طبقه کارگر از این نوسانات کاسب کارانه و خرده بورژوازی به دور است."

کارگران آگاهی ندارند و دارند. ندارند - زیرا به دنبال حاکمیت و رهبری آن رهسپار شده اند. دارند - زیرا به دنبال حاکمیت و رهبری آن رهسپار نمی شوند. تا آنجا که به مساله رهبری مربوط است، آگاهی ندارند. و تا آنجا که به خودشان مربوط می شود، آگاهی دارند. در تئوری، از ناآگاهی کارگران آغاز می کنند و در عمل آگاهی کارگران را فرض می کنند. ایده و واقعیت، بنا به مورد و تمایل پیوسته جای خود را تغییر می دهند.

این جابجایی مداوم، در روش به صورت التقاط جلیوه می کند، در سیاست به صورت مانور پیشگی (برنامه حداقل) و در عمل به صورت فقدان هر گونه ابتکار. اگر اکنون می گویند که به هویت دست یافته اند بدین خاطر است که این آگاهی را به صورت رسمی در آورده اند (چنانکه اکنون مصوبات کنگره را هویت خود می پندارند).

این هویت، تا آنجا که به صورت استدلال ظاهر می شود، بدین صورت است:

مقدمه یک: طبقه کارگر ضعیف است.

مقدمه دو: دوران کنونی هنوز انقلابی است.

پس: از آنجا که طبقه کارگر ضعیف است، امکان اعمال رهبری پرولتاریا در دوره کنونی وجود ندارد و لذا پیروزی قطعی انقلاب میسر نیست. از آنجا که دوران کنونی انقلابی است، باید به سمت مبارزه قطعی پیش رفت. کارگران، "خود را برای نبرد نهایی آماده سازید!" (سر مقاله "کار"، شماره ۱۲۳) (اما مگر نبرد نهایی برای پیروزی قطعی نیست؟) خیر! طبقه کارگر ضعیف است. (آیا می توان گفت: "شما کارگران، قادر به نبرد نهایی هستید، اما قادر به پیروزی قطعی نیستید؟ یا مگر انقلاب های ناقص نبرد نهایی طبقه کارگرند؟ اگر چنین نیست، پس آیا طبقه کارگر برای نبرد نهایی ضعیف نیست؟) خیر! دوران کنونی انقلابی است. و ما نباید از نبرد نهایی چشم ببوشیم. (آیا مقصودتان از نبرد نهایی همان سرنگونی است؟) آری. (آیا با هر حکومتی که بر سر کار بیاید؟) خیر! فقط حکومت انقلابی موقت. (اینکه یک شعار بورژوازی یا یک شعار انقلاب بورژوا دموکراتیک است.) خیر! ما به نوع

چین و ویتنام اعتقاد داریم. (اما مگر در آنجا نبرد نهایی برای پیروزی قطعی و اعمال رهبری نبود). آری (پس مقصود شما رهبری پرولتاریا در سرنگونی هیات حاکم است؟ می خواهید تحت این برنامه اتحاد را عملی کنید؟) خیر! ما هنوز ضعیف هستیم. (پس شما میخواهید در حکومتی بورژوازی شرکت کنید؟) ما هنوز روی مساله شرکت تصمیم نگرفته ایم.

(یعنی آیا هنوز نمی دانید حکومت آینده چگونه باید باشد؟) این حکومتی است که از قیام توده ها بیرون آمده و ماشین دولتی بورژوازی را در هم می شکند. (اما این که حکومت کارگران و دهقانان است). آری. (و مگر در چنین حکومتی هژمونی پرولتاریا به مثابه طبقه حاکم بر قرار نمی شود؟) آری، ولی. (ولی چه؟) هنوز طبقه کارگر ضعیف است.

وقتی استدلال به اینجا می رسد، راهی نمی ماند به جز آنکه از استدلال چشم پوشی شود. حربه دیگری لازم است: عمل. البته، ما نمی خواهیم با به رخ کشیدن ورطه انفعال، و ناتوانی در برداشتن حتی یک قدم عملی، موجب عذاب وجدان شویم. اکنون آنچه برای حفظ اعتبار باقی مانده عمل است و تاکید بر روی عمل، اما، نتیجه معکوس می دهد. در ۱۱ اردیبهشت (۱۳۶۰) گفتند: در برابر حمله رژیم واکنش نشان خواهند داد. گمان می رفت تشکر کافی خواهد بود. اما هوا داران کتف بسته به خیابان آمدند و طعمه اراذل و اوباش رژیم شدند. سپس، جوخه های رزمی مطرح شد، به هنگامی که مجاهدین عملیات نظامی خود را بسط می دادند، از لحاظ تئوری با ایده های دوران انقلابی انطباق یافت و از لحاظ عملی با نظامی گری مجاهدین. در سر مقاله "کار" گفته می شد: نمی دانید رهبری صد جوخه رزمی چقدر مشکل است! گمان می رفت، گفتن کافی است. همین رضایت خاطر ایجاد می کند. بعد، کانون های پارتیزانی مطرح شد. از همان قدم اول، صد مشکل سر باز کرد. مگر می شود همین طوری کانون پدید آورد. هم اکنون، کانون هایی پدید آمده اند که توپچی بورژوازی اند (رنجبران، اتحادیه کمونیست ها، مجاهدین). بعد، کمیته های اعتصاب مطرح شد. می بساید" درهر کارخانه و هر رشته تولید"، ساخته می شدند و از طریق هماهنگی خود را برای "نبرد نهایی" آماده می ساختند (سر مقاله "کار" شماره ۱۲۳). در عمل، اما از حد صندوق های بیکاری فراتر نرفتند. در عین حال که شوراها موجود را، هنوز، به عنوان ابزار مبارزه می پذیرند.

عمل، دیگر، از نیاز زندگی، خارج می شود، تا به نیاز خود تبدیل شود. "قطعنامه درباره تاکتیک ها" هیچ حرفی را ناگفته نمی گذارد. همه تاکتیک ها مقبولند: از شرکت در سندیکا و شورا تا ساختن کمیته های اعتصاب. به هر کاری که دست بزنی به نفع انقلاب است. فعلاً عمل اصل است و هنگامی که این اصل پذیرفته شد، در واقع، بی دردترین فعالیت ها، آنها که کلی نیستند، بلکه مشخص اند، انتخاب می شوند. حیطة فعالیت های کارگری به شوراها حاضر و صندوق های بیکاری مسدود می شود، تا بعد وضع کمیته های مخفی اعتصاب مشخص شود. برنامه حداقل، در عمل، اجرا می شود.

حال آنکه "آمادگی برای نبرد نهایی" مستلزم تشخیص مرکز ثقل فعالیت ها در لحظه کنونی است. مشخصه لحظه کنونی، جنگ داخلی است که توسط هیات حاکم تعمیم یافته است. شوراها کارخانه داغان شده اند، انحلال یافته اند و آنچه باقی مانده مرده ریگ توری خورده ای دوران گذشته است. گفته میشود: "از شوراها انقلابی در برابر شوراها قلابی دفاع کنید." ("کار" شماره ۱۲۳) اما شورای انقلابی یعنی چه و کجاست؟ شوراها از حیطة کنترل رانده شده اند. زیر

بنای تشکیلاتی مبارزه‌ی کارگری ، اکنون ، همانا کمیته عمل کارگری است که بطور مخفی سازمان می یابد ، کلیه‌ی کارگران پیشرو را متحد میکند ، و وظیفه خود را سازماندهی اعتصاب عمومی سیاسی قرار میدهد . بر خلاف شاعر وحدت ، در اینجا وحدت بطور عملی تحقق می یابد . اتحاد عملی ، به رغم گرایش های مختلف (با جهت گیری سرنگونی انقلابی) عملی می شود . دموکراسی کارگری اولین ثمره خود را در این کمیته ها می دهد . این مسیر آمادگی حقیقی است . مابقی خود فریبی است .

توضیحات

۱- و ساخت آن : سانترالیزم ارگانیک (اصل انتصابی بودن و ماهیت عضویت) .

۲- رهبری استعفا هنوز ، هیات حاکم را ارتجاعی می داند و رهبری جناح چپ ، هنوز به نردبازی با آن دل بسته است . پس ، ماهیت طرد چیست و ماهیت جذب چه ؟

۳- یاد بعد از قیام افتادم : در آن هنگام ، هفته‌ای چند جلسه بر قرار بود - از افرادی که نه علت برگزاری آن را می دانستند و نه از چگونگی آن با خبر بودند . این افراد گمان می کردند که رهبری ای وجود دارد که بر این جلسات نظارت می کند و تصمیم نهائی را می گیرد . رهبری ای مخفی که سازمانده و هدایت گر اصلی سازمان است . همین امر ، مسئول جلسه را بصورت رابط با آن نیروی مخفی متصور می کرد . (خود او هم به این تصور دامن می زد) و نشانه‌ی پرستیز او بود .

۴- لنین ، " اتحاد " ، مه ۱۹۱۴

۵- گرامشی ، " شهریار جدید " (در یادداشت های زندان)

۶- برای اولین شماره " خبرنگار " بعد از قیام ، خطوط اصلی استراتژی انقلابی را نوشتیم که بیدرنگ واکنش نشان دادند . می گفتند : این نوشته بطور کلی درست است ، اما بطور مشخص نمی توان آن را اظهار کرد .

۷- لنین ، " انتخابات سن پترزبورگ و بحران اپورتونیزم " ۲۵ ژانویه ۱۹۰۵

۸- مارکس - انگلس ، خطابه‌ی کمیته مرکزی اتحادیه‌ی کمونیستها ، مارس ۱۸۵۰

۹- لنین ، دو تاکتیک سوسیال دموکراسی در انقلاب دموکراتیک ، ژوئیه ۱۹۰۵

۱۰- لنین ، " قوت و ضعف انقلاب روسیه " ، آوریل ۱۹۰۷

۱۱- لنین ، " تزه‌ای آوریل " ، ۱۹۱۷

۱۲- کائوتسکی ، " به سوی قدرت " ، ۱۹۰۹

۱۳- لنین ، " به مناسبت چهارمین سالگشت انقلاب اکتبر ، ۱۴ اکتبر ۱۹۲۱

۱۴- لنین ، " انقلاب پرولتری و کائوتسکی مرتد " ۱۹۱۹

۱۵ شماره ۱۳

۱۶- لنین ، " استبداد پرولتاریا " ، دسامبر ۱۹۰۴ - ژانویه ۱۹۰۵

۴۱- " بررسی مختصر جنبش کارگری در دو سال گذشته " .

۱۷- لنین ، " گزارش در پاره‌ی شرکت سوسیال دموکرات ها در حکومت انقلابی موقت " ۱۸ آوریل ۱۹۰۵

۱۸- لنین ، " وظایف بلاواسطه‌ی قدرت شوراها " (کلیات جلد ۲۷ ، ص ۲۸۴)

۱۹- لنین ، " درباره‌ی انقلاب ما " ۱۹۲۳

۲۰- قطعه‌نامه‌های کمینترن درباره‌ی تاکتیک‌ها در سومین و چهارمین کنگره

۲۱- لنین ، " به مناسبت چهارمین سالگشت انقلاب اکتبر " ۱۹۲۱

۲۲- لنین ، " دولت و انقلاب " ۱۹۱۷

۲۳- لنین ، " دولت و انقلاب "

۲۴- لنین ، " انقلاب پرولتری و کائوتسکی مرتد " نوامبر ۱۹۱۸

۲۵- لنین ، " کمونیزم چپ - یک بیماری کودکانه " آوریل - مه ۱۹۲۰

۲۶- لنین ، درباره نقش طلا ، " پایان ۱۹۲۱

۲۷- لنین ، " طرح اولیه‌ی تزه‌ای مربوط به مساله‌ی ملی و مستعمراتی " ژوئن ۱۹۲۰

۲۸- " رسالات درباره مسائل ملی و مستعمراتی " ۱۹۲۰

۲۹- سلطان زاده ، انقلاب در خاور زمین ۱۹۲۰

۳۰- حیدر عمواغلی ، " پایه‌های اجتماعی انقلاب ایران " ۱۹۲۰

۳۱- لنین ، " تزه‌ا و گزارش‌ها درباره‌ی دموکراسی بورژوازی و دیکتاتوری پرولتاریا " ۱۴ مارس ۱۹۲۹

۳۲- برنامه دولت موقت جمهوری دموکراتیک اسلامی

۳۳- همان

۳۴- نامه سرگشاده به مجاهدین خلق

۳۵- ریچارد هایمن ، " کنترل کارگری و تئوری انقلابی " ۱۹۷۴

۳۶- به نقل از مقاله‌ی هایمن

۳۷- پری اندرسن ، " حدود و امکانات عمل اتحادیه‌ی صنفی "

۳۸- ارنست مندل ، " بحثی پیرامون کنترل کارگری "

۳۹- رهنمودهائی درباره تشکیل شوراها‌ی واقعی در کارخانجات و موسسات " ، مهرماه ۱۳۵۸

۴۰- سود ویژه به مثابه بخشی از دستمزد ، نخستین بار توسط مجاهدین م-ل مطرح شد . (نشریه " قیام کارگر " ، شماره ۲ ، سال ۱۳۵۵)

جنبش کارگری، مسائل و وظائف آن (۱)

(سهمی در نقد نظری دموکراسی خرده بورژوازی)

بخش اول : ۱ - "بحث آزاد" در جنبش کارگری

۲ - بحران انقلابی و دوران انتقالی

بخش دوم : استراتژی و تاکتیک سوسیالیزم انقلابی

بخش سوم : برنامه و روش عمل انقلابی توده‌های

بخش چهارم : مارکسیزم دوران ما

مقدمه

جهت مقابله با بحران کنونی جنبش کارگری شکل گرفته است و، بویژه در میان سازمانها و گروه‌های سنتریست چپ، تخریب و تفرقه‌اندازی سنتریست‌ها نیز ادامه دارد.

یکی از نمونه‌های بارز این پدیده را در سازمان چ ف خ (جناح اقلیت) می‌یابیم. یکی از رهبران این جناح/سازمان، توکل، سندی تحت عنوان "لنینیسم یا ترسکیسم"، به قصد مقابله با گرایش انتقادی مارکسیستی و مبارزات آن در راه انجام وظایف جدید، انتشار داده است. عنوان سند، به تنهایی، حکایت از رویدادهای مهم می‌کند. این تقابل، بخاطر انتشار نقدی با عنوان "ترازنامه و چشم‌انداز لازم گشته است. نویسنده" نقد، رفیق الف ر، آن را "سرانجام" یک دوره" بحث و مبارزه" مارکسیستهای انقلابی در جناح/سازمان اقلیت علیه گرایش‌های سنتریست می‌داند. در اطلاعیه‌ای به امضای رفقا کاظم، ح، و الف ر، شکل‌گیری گرایش مشخصی بر اساس "نتایج تئوریک و عملی" این نقد اعلام شده است. هر چند که "لنینیسم یا ترسکیسم به اطلاعیه اشاره نمی‌کند، در هر حال پاسخی است از جانب یک گرایش به انتقادات و پیشنهادات گرایشی دیگر و انتشارش به همه این امکان را می‌دهد که با محتوای واقعی این تقابل آشنا شوند و درسهای آنرا به کار وحدت انقلابی جدید گیرند. بویژه آنکه این رویداد مهم در یکی از عمده‌ترین سازمانهای سنتریست صورت می‌پذیرد.

جنبش انقلابی کارگری ایران، امروزه بیش از هر زمان دیگری نیازمند یک بحث گسترده درونی است. اما، بازسازی و پاکسازی جنبش نیازمند تقابل‌های واقعی است. باید کلیه گرایش‌ها مشخص شوند و اختلافات و انحرافات را روشن کنند، تا گروه بندی‌های متکی بر تجربیات یک دوره" مهم مبارزه" انقلابی بتوانند رسالت و حقانیت خود را بسنجند و موقعیت خود را نسبت به وحدت‌ها و تقابل‌های درونی جنبش کارگری ایران تعیین کنند. آغاز این بحث سراسری، که از همین ابتدا گرایش‌ها را مشخص می‌سازد، به نقد چندین گام به پیش است. بنابراین، باید که از این تقابل‌ها استقبال شود - به نحوه" مارکسیزم انقلابی. در همین آغاز، باید گام‌های به پیش واریسی شوند. و واریسی مسئولانه، نه بی‌طرفانه و نه مفرضانه. هدف، حل مسائل حاد جنبش انقلابی است و در این راه نخست باید آن چارچوب و روش اصولی بحث که هر گونه مداخله‌ای

ضد انقلاب "اسلامی" (و در حقیقت قرون وسطایی)، با استفاده از وحشیانه‌ترین شیوه‌های شکنجه، غیر انسانی‌ترین موهومات واپس مانده، و وقیحانه‌ترین انگ‌هایی که تاریخ این کشور به خود دیده است، توانست، در اندک مدتی، شکوهمندترین جنبش انقلابی توده‌های معاصر را سرکوب کند. این شکستی است سخت و تاریخی. پیشگام انقلابی متلاشی است و قطعیت انقلاب چونان دورنمایی تردید پذیر می‌نماید. این شکست، اما، به ناگهان ظاهر نشد. تاریخ مبارزات طبقاتی در ایران زمینه‌های شکست را نمایان ساخته بود. نابودی حزب کمونیست ایران در همان آغاز کار، پیدایش احزاب خیانت پیشگان، رشد گرایش‌های سنتریستی، ناتوانی مارکسیزم انقلابی در مقابله با بحران فقدان رهبری انقلابی کارگری در ایران، و بسیاری از دیگر مسائل مشخص، زمینه‌های تاریخی شکست کنونی را، از مدتها پیش، فراهم ساخته‌اند. مارکسیزم انقلابی نیز همین دیروز مبارزه علیه عوامل این شکست را آغاز نکرده است. ماهها، بلکه سالهاست که در این باره گفته شده و نوشته شده و راه‌های عملی مقابله با این شرایط مطرح گشته‌اند. سنتریزم، اما، از درک این مسائل عاجز است. سنتریست‌ها همواره بر بستر شرایط حمل می‌شوند و در اعماق بحران غرق می‌گردند. سنتریزم نمی‌تواند برش قطعی از مراحل گوناگون اپورتونیزم را عملی سازد، زیرا پیوستن قطعی به مارکسیزم انقلابی، نزد او همانا حکم قتل است. دورویی نفرت‌انگیز وجه مشخصه سنتریزم است. در برابر توده‌های انقلابی در نقش قیم و قهرمان ظاهر می‌شود، و در برابر سرمایه‌داری و زائده‌های آن فرصت طلب و سازشکار. این رهبران و سرداران انقلاب، هنگامی که به چشم و چراغ توده‌ها نیز بدل گردند، هر اندازه که واقعیت انقلاب قطعیت می‌یابد، نقش‌شان در میانجی‌گری شکست تعیین کننده‌تر می‌شود. مارکسیزم انقلابی شکست کنونی را زمینه‌ای برای مبارزه‌ای پیگیرتر در راه ایجاد گروه‌بندی انقلابی جدید و سازماندهی عملی پیشگام انقلابی قرار می‌دهد، و در این مبارزه، یکی از عمده‌ترین موانع بر سر راه رشد گرایش سوسیالیزم انقلابی را همانا وجود گرایش‌های رنگارنگ سنتریستی و تسلط ایدئولوژی روشنفکران رادیکال خرده بورژوا در جنبش انقلابی کارگری تلقی می‌کند. سنتریزم، اما، حتی هنوز، از آنچه بر سر خود و انقلاب آورده است، خبر ندارد. مبارزه" مارکسیست‌های انقلابی

را گامی به پیش می‌سازد، روشن گردد. هر که در آن شرکت می‌کند باید از قبل پاره‌ای اصول کار را ببیند. محتوای آن نیز دلخواه تعیین نمی‌گردد. بحث ما در شرایطی صورت می‌گیرد که بحران عمیق انقلابی هر گونه منافع فرقه‌ای را تحت‌الشعاع قرار داده است و ناتوانی پیشگام انقلابی در سازماندهی مقابله با آن، هر روز انتهای بحران را دورتر می‌سازد. نمی‌توان بر این زمینه ایستاد ولی در آسمان تخیلات فرقه‌ای و فردی، و دلخوش به تقابل‌های بیهوده، بسر برد. بدیهی است، روش اصولی امر پیچیده و مجهولی نیست. این روش میباید عالیترین تجلی دموکراسی کارگری باشد. دروغ، افترا، تخطئه، و یا حملات شخصی، از ابزار جنبش انقلابی کارگری نیستند. شاید باشند بسیاری که در جنبش ما راه یافته‌اند - منجمله سنتریست‌ها - ولی نه از اصول دموکراسی کارگری پیروی می‌کنند و نه از هیچ‌گونه اصول دیگری. مارکسیزم انقلابی نباید اجازه دهد که آنها بحث ضروری فکلی را از مسیر اصلی منحرف کنند. بحث ما در باره بحران عمیق انقلابی در دوران کنونی، استراتژی و تاکتیک انقلابی و روش و برنامه مبارزه انقلابی متناسب با این دوران است. توکل، ادعا دارد که خواهان مداخله در این بحث است. اما باید این اجازه را نیز بدهد که ما خود بر اساس محتوی و روش بحث او قضاوت کنیم. باید آنچه ارزش دنبال کردن ندارد جدا شود. و اگر سند توکل نمونه آموزنده‌ای برای نشان دادن شیوه‌های غیراصولی و چگونگی احتراز از آن است، تقصیر از ما نیست. برای آنکه بحث جنبش انقلابی کارگری بتواند به مجرای ضروری برگردد، ناچاریم که نخست به روش برخورد توکل (چونان یک نمونه) به مسائل جنبش و فهم او از ماهیت دوران کنونی بپردازیم.

۱- بحث آزاد در جنبش کارگری

ترازنامه و چشم انداز نقدی است بر "گرایش‌های سنتریست" در رهبری جناح/سازمان اقلیت (و در رهبری سایر گروه‌ها و سازمانهای مدعی جنبش انقلابی کارگری). به اعتقاد نویسنده، گرایش‌های سنتریست که سهم مهمی در شکست مبارزه انقلابی دوره اخیر ادا کرده‌اند، اکنون نیز، به عوض ارائه چشم‌انداز انقلابی برای رهایی از بحران کنونی و سازماندهی واقعی و عملی فعالیت انقلابی، نیروهای مبارز را به ورطه‌ی انفعال و انحطاط کامل می‌کشند و در دوران قطعیت انقلاب، قطعیت شکست را ترویج می‌کنند. او ریشه این گرایش‌ها را در روشنفکران خرده بورژوا می‌بیند و بر اساس بررسی انتقادی ترازنامه عمل کرد مشخص آنها در یک دوره انقلابی، ماهیت اجتماعی و ریشه‌های طبقاتی روش و برنامه آنها را روشن کرده، بیگانگی آن را با مارکسیزم انقلابی و جنبش انقلابی طبقه کارگر نشان داده است. بنابراین، ترازنامه و چشم انداز نقدی است مشخص، با محتوی و روشی روشن، و محتاج بررسی. ممکن است که با تحلیل الف راز اوضاع سیاسی و یا ارزیابی‌های او موافق یا مخالف باشیم، اما نمی‌توانیم ادعا کنیم که نقد او مبهم است و اهداف آن روشن نیست. نمی‌توانیم به بهانه این که سبک نقد او مورد پسند ما نیست، گریبان خود را خلاص کنیم.

در طول نقد الف ر، ماهیت بحران کنونی جنبش انقلابی طبقه کارگر ایران تشریح شده است و نظریات صریح و فرموله شده‌ای درباره مسائل اساسی جنبش، از قبیل استراتژی انقلاب ایران (و مساله مرحله انقلاب) و مفهوم برنامه عمل انقلابی (و مساله ناکفایتی

برنامه حداقل)، برای بحث سراسری ارائه گشته‌اند. چشم اندازی که نویسنده در برابر مارکسیست‌های انقلابی می‌بیند نیز به صراحت ترسیم شده است: "جدایی قطعی (تئوریک، عملی و تشکیلاتی) از واقعیت وارونه... یعنی چرخش به صنعت، سازماندهی پیشگام کارگری مستقل از روشنفکران خرده بورژوا، و درگیری عملی در جنبش کارگری تحت برنامه انقلابی." پیشنهادات عملی نویسنده درباره اهمیت ایجاد بولتن بحث سراسری مارکسیست‌های انقلابی (و در ضمن مروج و سازمانده) و نقش کمیته‌های عمل در سازماندهی مبارزه سراسری علیه ضد انقلاب، از بررسی و نقد تجربه عملی دوره گذشته جدا نیستند و ارتباط آنها با استراتژی و برنامه انقلابی نشان داده شده‌اند. می‌توان با تمام نظریات و پیشنهادات الف مخالفت کرد. اما به شرط آنکه مقدمات و مفروضات بحث و نتایج آن رد شوند. نمی‌توان بدون بررسی مطالب بحث - به بهانه این که مبهم و کلی است و یا اینکه بی اهمیت است - گریبان خود را خلاص کرد. چه کسی تصدیق خواهد کرد که مطالب مورد بحث همگی مهمند و مسائل اساسی و فوری جنبش کارگری انقلابی ایران را در بر نمی‌گیرند؟

از اینرو، ترازنامه و چشم انداز سندی است که برخورد جدی می‌طلبد. یکایک بخش‌های آن قابل بررسی است. محتوای آن ایجاب می‌کند که ارزیابی شود، و درست ارزیابی شود. نمی‌توان درباره مسائل مهم جنبش انقلابی سبک مغزانه نظر داد. باید ابعاد شناخت الف ر از بحران کنونی انقلاب بررسی گردد، صحت و یا سقم نظریات او درباره استراتژی و برنامه انقلابی اثبات شود و پیشنهادات مشخص و عملی او بدون پاسخ (مثبت یا منفی) نمانند. این روشی است که هدف خود را روشنگری قرار می‌دهد. نه کار دشواری است و نه کشف و اختراع جدید. تصور این که مطالب بالا بدیهی نیستند، دشوار است. آیا توکل، در پاسخ خود به این نقد، همین روش بدیهی را اتخاذ کرده است؟ متأسفانه، پاسخ این سوال که می‌توانست با آری داده شود و قضیه روش کنار گذاشته شود، در مورد نوشته توکل به درازا خواهد کشید. نخستین ایراد چشمگیر لنینسیم یا ترتسکیسم اینست که بر خلاف وعده نویسنده، پاسخ به نوشته الف ر نیست. توکل بجای نقد این سند مشخص و مباحث مشخص آن، شخصیت نویسنده‌اش را به باد انتقاد گرفته است. شخصیت نویسنده مشخص است. او عضو جناح اقلیت است. بنابراین ارزیابی عملکرد و سوابق او نباید کار دشواری باشد. اگر برای توکل جداکردن عقاید الف ر از شخصیت او دشوار است، دست کم می‌توانست به آسانی شخصیت او را فاش سازد. اما به نظر می‌رسد که منظور توکل این "شخصیت" مشخص نیست. او به شخصیت "پنهانی" الف ر ایراد دارد. او قصد این را ندارد که به نقد مشخص الف ر پاسخ دهد، بلکه خواهان آنست (و این را خود گفته) که "ماهیت واقعی" الف ر را "هر چه بیشتر عریان" سازد. البته عریان سازی ماهیت افراد فی نفسه ایرادی ندارد. اما روش صحیح این کار نیز بررسی عقاید و عملکردهای افراد است، و نه پرده‌داری از چهره‌های که ما خود از پیش به آنها نسبت داده‌ایم. بحث اصولی خود بخود ماهیت‌ها را افشاء خواهد کرد.

توکل، بجای این شیوه اصولی و عملی، حتی برای افشاگری، پاره‌ای اتهامات بی‌اساس، حملات شخصی، برچسب‌های اخلاقی، و در یک کلام، هر گونه لجن پراکنی را بر سر الف ر فرو ریخته است. و حتی پس از این همه، باز به عقاید، نظریات، انتقادات و یا پیشنهادات الف ر نپرداخته است. مطالعه لنینسیم یا ترتسکیسم نشان

می‌دهد که توکل هر چه توانسته علیه الف ر گفته است تا نیاز به بررسی نقد او را کتمان کند. خود او، چندین بار، اظهار می‌کند که علاقه‌اش به بررسی نقد الف ر تنها به این دلیل است که نشان دهد ماهیت نویسنده همان است که او " هر چه بیشتر عریان" ساخته است. بدین ترتیب، آنچه واقعا " در ترازنامه و چشم انداز وجود دارد، یعنی یک نقد مهم و جدی، دیده نمی‌شود. و حتی رد نمی‌شود. توکل در این نقد فقط "نخستین اعتراف آشکار" الف ر به آن ماهیت واقعی کذایی را مشاهده می‌کند که " مدت‌ها سعی در پنهان داشتن آن داشتند".

این شیوه " نقد"، به سند توکل ترکیب و محتوای خاصی بخشیده است. نقد او بی‌شابهت به یک متن کیفرخواست نیست. بخش اول سند را می‌توان، در واقع، بخش پرونده سازی نامید.

توکل نخست حکم می‌دهد که بحران شدیدی " جنبش کمونیستی ایران" را فرا گرفته است. (و منظور او از " جنبش کمونیستی ایران" عبارتست از سازمان‌های سنتریست خط ۲). سپس او حکم دیگری می‌دهد که در این بحران پیدایش گرایش‌های انحرافی اجتناب‌ناپذیر است. سپس به تاریخ انقلاب روسیه گریز زده حکم دیگری می‌دهد که "در اواخر ۱۹۰۶ و اوایل ۱۹۰۷"، یعنی در دوره پس از شکست انقلاب ۱۹۰۵، جنبش سوسیال دموکراسی روسیه نیز با یک " بحران" روبرو بوده است (خود او، اما، اغلب نقل قول‌هایی که برای اثبات این قضیه آورده است از مباحث سالهای ۱۹۱۲ تا ۱۹۱۴ انتخاب کرده است!)، زیرا گرایش‌های انحرافی نظیر منشویزم، اتزویزم، انحلال طلبی و خداجویی و خداسازی شکل می‌گیرند و " انحطاط ایدئولوژیک روشنفکران خرده بورژوا را به نمایش می‌گذارند". سپس باز حکم داده می‌شود که همانطور که لنین علیه این انحرافات مبارزه کرد، ما نیز باید علیه انحرافات کنونی جنبش مبارزه کنیم. سپس حکم دیگری داده می‌شود که در میان گرایش‌های منحرف مذکور "بالاتر" گرایش‌های منحنی نظیر ترسکیسم بروز می‌کند. " سپس گریز دیگری به انقلاب روسیه می‌زند و اثبات می‌کند که در مورد فلان مساله (که معلوم نیست)، لنین فلان جمله را علیه تروتسکی ابراز داشته است. سپس ادعا می‌کند که تعریف الف ر از بحران مثنی " اشارات کلی و مبهم " بیش نیست. سپس ادعا می‌کند که همین اشارات کلی و مبهم ولی به اندازه کافی صریح و روشن هستند که نشان دهند برخی از عقاید الف ر شبیه برخی از عقاید تروتسکی است!

بنابراین، پرونده تکمیل است. الف ر " تروتسکیست" است. گویا تا کنون با توسل به عبارات " سر بسته" و " مبهم" این ماهیت "ننگین" را پنهان می‌کرده است، در صورتی که اکنون -حتما- بخاطر بحران! - به این "انحراف عظیم تاریخی" اعتراف می‌کند، و آنهم " اعتراف آشکار". به عبارت دیگر، " بالاتر" گرایش‌های منحنی نظیر ترسکیسم بروز می‌کند. برای اثبات این مساله هر چند که از متهم "اعتراف آشکار" گرفته شده است - توکل یک "شاهد" مهم نیز رو می‌کند. معلوم می‌شود که الف ر در نوشته‌ای که بدست توکل رسیده است و ما نمی‌دانیم که چیست، حتی انقدر "آشکار" توطئه چینی می‌کند که از تروتسکی نقل قول نیز می‌آورد - یک سال و اندی قبل از "نخستین -اعتراف آشکار"!

این پرونده البته جایی برای بحث نمی‌گذارد. بقول توکل، عقاید تروتسکی، به اندازه‌ای بی‌ارزشند که " نیاز به بحث‌های عریض و طویل ندارد" و " احقانه تراز گفتار خود تروتسکی بسط کلیشه وار و کلی آن به شرایط ایران است." در نتیجه، در بخش دیگر نوشته، حکم

دادگاه داده می‌شود: شخص تروتسکی " خائن"، " مرتد" و "منحط" بوده است (و این " بر کمتر کسی ... پوشیده است") و بنابراین چنانچه کسی حرفی شبیه یکی از حرف‌های او در هر زمانی بزند، نه تنها "احق" است، بلکه بسیار بدیهی است که بیهوده از انقلابیون راستین ایراد بگیرد. پس، نقد الف ر بی ارزش است: " او در حقیقت همان ترهات تروتسکی را تکرار می‌کند." و پس، تنها دلیلی که برای بررسی نقد الف ر وجود دارد، اینست که " بررسی این نوشته به ما امکان می‌دهد که نشان دهیم ... آیا نویسنده در این مقاله از لنینیسم دفاع می‌کند یا از ترسکیسم." بدین ترتیب، بحث و نقد الف ر تخطئه می‌شود. منبع مسائل بحران انقلابی، مرحله انقلاب و برنامه عمل انقلابی، همگی فقط تا آنجائی بررسی می‌شوند که تروتسکیست بودن الف ر اثبات گردد. لابلای این گونه بررسیها نیز با عباراتی نظیر " این است سرنوشت ننگین و رقت بار همه ترسکیستها" پر می‌شود.

کیفرخواست توکل علیه الف ر، اما، به مطالب فوق خلاصه نمی‌شود. از آنجا که مبادی کتافات مذکور کافی نیستند، لیست درازی از برجسب‌های دیگر نیز، به منزله چاشنی افشاءگری اصلی، نثار الف ر شده است. در صفحات مختلف لنینیسم یا ترسکیسم می‌یابیم که الف ر نه تنها " یک ترسکیست منحط"، بلکه همچنین، شخصی است " بی شهامت"، " وراج"، " فریبکار"، " کاسبکار حسابگر" و معرف یک "جریان رسوای زهد ریاکارانه" که "اما" جهل و نادانی " او و " بی محتوایی" عبارتش از وصف خارج است - و بسیاری " تعریف" های دیگر. البته، افشاگری‌های " سیاسی" خود بخش مستقل دیگری را تشکیل می‌دهند؛ مثلا، " ارتجاعی، ضد انقلابی، دنباله روی بورژوازی، وغیره. البته اگر کسی بخواهد می‌تواند حتی ادعا کند این همه بحث سیاسی است، رسوا نامه نویسی نیست.

این شیوه " نقد" باعث می‌شود که کنترل اتهامات از دست خود توکل نیز خارج شود. اتهامات بقدری زیادند که گاهی در تناقض با یکدیگر قرار می‌گیرند. توکل از هیچ چیزی نمی‌گذرد.

مثلا، هنگامی که توکل به تاریخ انقلاب روسیه گریز می‌زند، تعاریف مشخصی (با استناد به لنین) از منشویزم ("بیش از پیش به سمت سازشکاری طبقاتی پیش می‌روند")، اتزویزم ("در حقیقت اپورتونیسم در پوشش عبارت پردازی انقلابی بود.")، انحلال طلبی (" با یک رشته ارتداد مسلکی، روی گرداندن از برنامه و تاکتیک انقلابی مشخص می‌شود.")، خداجویی و خداسازی (که ظاهرا " تعریف این یکی را نمی‌دانسته زیرا آنها فقط کار عمومی همه منحرفین را انجام می‌دهند: "انحطاط ایدئولوژیک روشنفکران خرده بورژوا را به نمایش می‌گذارند.") ارائه می‌دهد. خواننده شاید نخست هدف از این تعاریف را نفهمد. اما، در ضمن نقد متوجه خواهد شد که هدف توکل، از ذکر دقیق این همه انحرافات، نسبت دادن همه آنها (اضافه بر تروتسکیزم) به الف راست. او در سراسر نوشته‌اش جهت اثبات " تمایل الف ر" به سازش کاری طبقاتی، ارتداد مسلکی، اپورتونیسم، عبارت پردازی و روی گرداندن از برنامه و تاکتیک انقلابی، صفحه‌ها سیاه کرده است.

به نظر می‌رسد که توکل از دادن نسبت خداجو و خداساز به الف ر خودداری کرده است. اما، در واقع از این نیز نگذشته است و بطور غیر مستقیم این اتهام را نیز وارد ساخته است. او "اثبات" کرده است که الف ر، مانند نمایندگان خداجو و خداساز، انحطاط ایدئولوژیک روشنفکران خرده بورژوا را، به "نمایش" می‌گذارد. الف ر، مطابق حکم دیگری از قماش احکام قبلی، به عنوان " یک روشنفکر خرده

بورژوا " نیز به جنبش شناسانده شده است . و روشنفکران خرده بورژوا هم که معلوم الحالند : تسلیم طلب ، فرقه‌گرا ، پرهیا هو ، سازمان شکن ، بسی انضباط ، محفل گرا ، فراکسیونیت ، و قس علیهمده . و این دیگر اوج شیوه تخطئه سازی است . کدام رسوایی بیشتر از این که الف ر را متهم به همان چیزی کنیم که خود او از آن بیزار است و نقد مفصلی نیز بر آن نوشته است ؟ ترازنامه و چشم انداز نقدی است علیه روشنفکران خرده بورژوا . ماهیت آنان ، در سرتاسر نوشته تحلیل و افشاء شده است (و نه اینکه لیستی از برچسب ارائه شود) . توکل ، خود را خلاص کرده است . بجای بحث و پاسخ ، گفته است : خودتی ! و به همین سادگی !

همه این کارها شده است . حرف ما را نپذیرید . لنینیسیم یا ترسکیسیم را بخوانید و ببینید . با این وجود ، توکل به شیوه نگارش الف ر ایراد دارد . او می‌گوید : " البته ما بسیار مایل بودیم که رفیق نویسنده ((!)) ((پس از این همه اتهامات " رفیق " هم خطاب می‌شود !)) به عوض خرده گیری ، حاشیه پردازی و عبارت پردازی‌های بی محتوا نظیر این که سال پیش شخصی چنین و چنان گفته بود . یک سال پیش در نشریه کار چنین عبارتی به کار برده بود ... و یا این که رفیقی در کنگره ... چنین و چنان گفت ... به اصل مسأله می‌پرداخت ... (و با استناد به نوشته‌های مستند) به بررسی اختلاف نظرها می‌پرداخت . " اما ، در تمام نوشته توکل جز چند اشاره مختصر (آنهم چنانکه شرحش رفت) به نوشته شخص (و مستند) الف ر هیچ گونه بحث مستندی وجود ندارد . و تازه ، یکی از این اشارات نادر ، نقل قول درباره " دیوار چین " ، تحریف نیز شده است (الف ر درباره تضادهای مواضع طرفداران انقلاب دو مرحله و به زبان خود آنان سخن می‌گوید . توکل ، اما ، با تحریف فعل " جواب می‌گیریم " به " جواب می‌گوئیم " نقد الف ر را وارونه کرده است) . بیش از نیمی از اتهامات الف ر با استناد به این جمله یا آن کلمه که توکل ادعا می‌کند او در فلان جمع یا بهمان روز گفته است ، " اثبات " شده‌اند . بر اساس یک گفته که معلوم نیست الف ر در پاسخ به چه چیزی اظهار داشته (" بگذار لیبرال‌ها قدرت را بگیرند ... ") ، چندین صفحه توهین ، تمسخر ، فحش و برچسب علیه او نوشته شده است . بر اساس همین " استناد مستند " ، توکل ثابت کرده است که الف ر در حقیقت به بورژوازی " تمایل " دارد ، هر چند که " شهادت " گفتن آن را ندارد و پشت شعارانقلاب سوسیالیستی و جمهوری شوراها " مخفی " شده است .

اما ، این شیوه بحث مارکسیست‌های انقلابی نیست . و این شیوه بحث رفقای اقلیت نیز نبوده است . این شیوه بحث یا اخیراً اتخاذ شده است و یا اینکه ، توکل فقط سخنگوی بخش خاص و بسیار خاصی از اقلیت است که با سنن آن مغایرت دارد . بر اساس همین شیوه بحث ، بدون پرداختن به محتوای بحث ، می‌توان خصوصیات سیاسی ، فرهنگی ، اخلاقی و روانی نویسنده آن را دریافت . اما ، این هدف بحث نیست . بحث سراسری جنبش انقلابی پرولتاریای ایران بمنظور افشاءگری نویسندگان و شرکت کنندگان آن نیست . هدف بحث فعلی ، درس گرفتن از تجربیات یک دوره انقلابی ، بررسی مسائل فعلی و ارائه چشم انداز حقیقی انقلابی است . البته ، در ضمن این بحث ، تعیین دقیق اختلافات و افشای صریح انحرافات لازم می‌شود . اما ، این کجا و شیوه توکل کجا ! او به رغم اشتیاق شدیدش به افشای ماهیت " واقعی " الف ر ، فقط ایسن حقیقت ساده را اثبات کرده است که به سادگی می‌توان یک رویداد مهم را به نمایشنامه پیش پا افتاده فضاحت بار تبدیل کرد حتی در " جنبش کمونیستی ایران " .

مارکسیست های انقلابی قصد شرکت در اینگونه نمایشنامه‌ها را ندارند . ترازنامه و چشم انداز نقدی است مهم ، و در اوضاعی نوشته می‌شود که جنبش کارگری انقلابی ایران ، بیش از شاید هر زمان دیگری ، نیازمند ترازنامه و چشم انداز است . و بویژه این که ، نقدی است معرف تجربیات گرایش انقلابی مارکسیستی س ج ف خ ا ، در یک دوره مهم مبارزه انقلابی . توکل ، شاید اساساً قصد بحث و یا شرکت در بحث این گرایش را نداشته باشد . اما ، ما داریم . بنابراین ، هر چند که توکل از بحث مشخص خودداری کند و عرصه‌های مطلوب خود از " مبارزه ایدئولوژیک " را انتخاب نماید ، تا زمانیکه قصد مداخله در جنبش کارگری انقلابی را دارد ، باید ببید که ما ناچار نیستیم شریک مسائل خصوصی او و یا همدم سفر او به صحرای کربلا باشیم . ما بحث خود را دنبال می‌کنیم .

بحث ما درباره بحران کنونی ، و دوران کنونی و ارتباط این دو با یکدیگر است . توکل خواهان افشاگری " ترسکیسیم " است . اما ، او هم ناچار است ، در ضمن این افشاگری ، به مسائل مورد بحث اشاره کند . او هم ناچار است اثری از برخی از عقاید خود بجا بگذارد . ما باید همین اثرات را هم جدی بگیریم . اگر توکل خواهان ادامه بحث باشد ، او هم همین کار را خواهد کرد . انتشار ترازنامه و چشم انداز ، رویداد مهمی بود که آغاز بحث اساسی و جدی را نشانه می‌زد . به رغم میل توکل ، نباید اجازه داد که این رویداد مهم به هدر رود . این بدان معنی نیست که ما به مسائل مورد علاقه توکل نباید بپردازیم . مسائل مورد علاقه او ، موارد اختلاف ماست . اما هر بحثی جایی دارد . در جای خود به مسائل لنینیسیم یا ترسکیسیم نیز باید پرداخته شود .

۲- بحران انقلابی و دوران انتقالی

در مرکز نقد الف ر ، مسأله ناتوانی سنتریست‌های اقلیت در درک صحیح بحران انقلابی کنونی ، و ارائه راه‌های عملی سازماندهی برای انقلاب ، قرار گرفته است . ترازنامه و چشم انداز نتایج کنگره اقلیت نخستین کنگره در تاریخ س ج ف خ ا - را اثباتی برای این حقیقت می‌داند که سنتریست ها در ریشه‌یابی بحران ناتوانند و در عمل نشان داده‌اند که " نمی‌خواهند خلاف جریان بروند . " الف ر ، بر اساس واریسی نتایج کنگره در برخوردش به مسائل برنامه و روش انقلابی ، نشان می‌دهد که در کنگره " آنچه تصویب شد و آنچه تعیین شد ، همان بود که بود . " همان روش التقاطی در تئوری که هر بار سازمان را " طعمه اپورتونیزم " ساخته است ، همان بینش از برنامه عمل انقلابی و همان دید از دوران و مرحله انقلاب ، که این چنین سازگاری خود با واقعیت انقلاب را به اثبات رسانیده است ، یعنی همان که بود و به شکست انجامیده بود ، هنوز هم حاکم است . به عقیده الف ر ، کنگره ثابت کرد که نمی‌خواهد جز " رتق و فتق ساده امور " گام دیگری بردارد و " راه چاره‌های تازه " بنماید . و تازه همین " ماتریالیزم نفرت انگیز " ، یعنی تثبیت آنچه هست ، نامیده می‌شود : " یک گام ارزنده ... به جلو " .

توکل ، این نقد را " مبهم " می‌یابد . روشن می‌شود که چرا . اما ، بهرحال ، این دیگر از حد یک مسأله ادراکی گذشته است تا توکل بتواند در آن ابهام ببیند . ترازنامه شکست با خون هزاران انقلابی نوشته شده . آنچه مبهم است ، سهم توکل و توکل‌ها در این ترازنامه

است. نقد الف در درباره آن روان مردگانی است که در راس جنبشند و خود را منادیان انقلاب می‌دانند، ولی دیگر" به تدریج حساسیت خود را از دست می‌دهند. " نه می‌فهمند که چرا شکست خورده‌اند و نه می‌فهمند که چرا پیروزی انقلاب قطعی است. الف ر می‌نویسد: " همگان حاضر در کنگره پذیرفتند که بحرانی هست - در همه سطوح و ریشه‌دار. همگان، اما در واری ریشه‌ی آن بازماندند. " ترازنامه کار اقلیت از کنگره تا کنون این ناتوانی را نشان داده است. ترازنامه و چشم‌انداز به بررسی ریشه‌های این ناتوانی در " تئوری "های سنتریزم پرداخته است و راه‌های تئوریک و عملی رفع آن را به پیش نهاده است.

اما، توکل، به جای بررسی نقد و ارزیابی پیشنهادات الف ر، خود را با این حرف تسلی می‌دهد که ترازنامه و چشم‌انداز، جز برخی "اشارات کلی و مبهم" چیزی درباره بحرانی به دست او نداده است تا پاسخ دهد. مساله توکل رفع بحران نیست. او چند کلامی در ابتداء درباره "بحران گفته است و سپس تنها به آن بخش‌هایی از بحث الف ر اشاره کرده که به نظر او مدارک جرم‌دو نشان می‌دهند" از ترسکی به عاریت گرفته. او برای افشای ماهیت " واقعی " الف ر زحمت بحث را تحمل کرده است. به هر دو بحث باید پرداخت.

توکل، در آغاز بحث خود، تصدیق می‌کند که بحرانی هست. و چه بحرانی: " بحرانی که اکنون جنبش کمونیستی ایران را فرا گرفته است، بی تردید یکی از حادثترین بحران‌هایی است که این جنبش به خود دیده است. " پس نه تنها هست، بلکه حادثترین نوع آن است. به علاوه، توکل تصدیق می‌کند که واری ریشه‌های این بحران، و بحث درباره راه‌های مقابله با آن، اهمیت دارد: " اکنون بر بسیاری از نیروهای انقلابی جنبش این سوال مطرح است که ریشه این بحران در کجاست و راه حل آن کدام است؟ "

در جاهای دیگر، حتی از " عظمت " (!) بحران نیز صحبت می‌شود: " بحرانی با چنین عظمت "، " یک بحران عظیم سراسر جنبش کمونیستی را فرا می‌گیرد. " در ضمن، تصدیق می‌شود که جناح اقلیت از این بحران مصون نمانده است.

بسیار خوب. سوال الف ر را تکرار می‌کنیم: پس " گام ارزنده " ای که کنگره اقلیت به جلو برداشت، در چیست؟ در کار، گفته می‌شد که برگزاری این کنگره " یک نقطه عطف در حیات سازمان " محسوب می‌شود و نه تنها برای سازمان بلکه برای کل جنبش دست آوردهای " گرانمایی " بار آورده است. اما فقط چند ماه بعد، " عظمت " بحران چشم توکل را می‌گیرد. تا زمانی که کار انتشار می‌یافت، نوشتند " انقلاب شعله می‌کشد ". پس، در این اوضاع مساعد و پس از آن " نقطه عطف "، چه شد که در کام " یکی از حادثترین بحران ها " فرورفته‌ایم؟ رژیم ضد انقلاب همان است که بود، در یوزگی و زبونی ائتلاف‌های بورژوازی لیبرال همان است که بود و ناتوانی چپ انقلابی نیز تغییری کیفی نکرده است. مدتهاست که این عوامل بحران را وجود داشته‌اند - در واقع، در سراسر دوره انقلابی اخیر. با این تفاوت که در دوره قبل از قیام، هم " رژیم " ضد انقلابی شاه را داشتیم و هم " رهبری " ضد انقلابی خمینی. آنچه، در سراسر این دوره، به تدریج تغییر کرده، کمیت سرکوب خونین جنبش انقلابی و کمیت جایگزینی یک ضد انقلاب جدید با دولت سرکوبگر سابق است. یعنی تغییر در میزان شکست. بنابراین، فقط تناسب قوا تغییر کرده است. شکل بحران نیز به تناسب عوض شده. اگر منظور توکل از بحران، به نحوی از انحاء، به یکی از این عوامل بالا

مرتبط می‌گردد، ولی در ضمن یک بحران جدید است، پس، باید پرسید مفهوم او از بحران چیست؟ این بحران، از کجا به ناگهان سررسیده است؟ بحرانی که منظور ماست، تاریخی است، مدتهاست که وجود داشته.

الف ر گفته بود: آنها وجود بحران را تصدیق می‌کنند، اما از درک درست آن عاجزند. باید دید این " بحران عظیم سراسری " چه نوع بحرانی است. آیا این همان بحران تاریخی است؟ آیا بحرانی است که ناشی از آن بحران تاریخی است؟ یا این که خیر! بحرانی است از نوع " خاص و ویژه "، و مختص توکل؟

در گزارش رسمی کنگره (" استناد مستند ") از چندین نوع بحران صحبت شده است. مثلا: گاهی گفته می‌شود " بحران جامعه "، گاهی وصف از " شرایط بحرانی جامعه " است، و گاهی عبارت " دوران متحول و بحرانی " کنونی بکار می‌رود. فعلا، کاری به معنای آنها نداشته باشیم. منظور توکل از بحران به کدام یک از بحران‌های بالا مرتبط است؟ توکل، به الف ر ایراد می‌گیرد، که چرا به فلان " رفیقی که در کنگره چنین و چنان گفته " استناد می‌کند، " با استناد به نوشته‌های مستند " ایراد بگیرد. هیچ اشکالی ندارد، هر کسی می‌تواند مواضع خود را تغییر دهد. اما آیا نباید مواضع قبل را نیز مرور کند؟ اما توکل کاری به این مسائل پیش پا افتاده جنبش انقلابی ندارد، او سرگرم افشای نقاط اشتراک خود با " لنینسیم " مفریان توده‌ای و اکثریتی است. توکل، نه در جایی توضیح داده است که تفاوت بین آن سه " بحران " اول چیست، و نه اینکه " بحران عظیم " چهارمی با کدام یک رابطه دارد. شاید هم بحران پنجمی در کار باشد، که همه را در بر می‌گیرد. بهر حال، تحلیلی در کار نیست. او حتی بحران، " خاص و ویژه " خود را تشریح نمی‌کند. جنبش نیازمند شناخت صحیح بحران است، توکل سرگرم افشای " ترسکیسم ".

به جای ریشه‌یابی بحران، توکل رد پای بحران را چنین ترسیم می‌کند: " بدون استثناء تمام سازمان‌های م - ل با بحرانی در جوه ایدئولوژیک، سیاسی و تشکیلاتی روبرو هستند. اختلافات ایدئولوژیک به نحو بی سابقه‌ای رشد کرده‌اند. بحران‌های تشکیلاتی ابعاد و خیمی به خود گرفته‌اند. انشعاب و جدایی به صورت یک پدیده روزمره در آمده است. روحیه یاس و سرخوردگی بر بخشی از نیروهای جنبش حاکم شده است. یاران نیمه راه به توده‌ها و انقلاب پشت کرده‌اند. ندامت، خیانت و حتی شرکت در نمایشنامه‌های تلویزیونی رژیم ارتجاعی حاکم فزونی گرفته است. روحیه و ابتکار انقلابی به نحو حیرت آوری تنزل نموده است ".

این تنها " تعریف " مشخصی است که از این بحران مشخص، حاد، عظیم، سراسری، و مختص توکل، ارائه شده، و این تنها بحران‌هایی است که در لنینسیم یا ترسکیسم، وجودشان مورد پذیرش توکل واقع شده.

اما، چرا همه این اتفاقات مساوی با بحران است؟ مگر در شب انقلاب اکتبر روسیه همه این مشخصات وجود نداشت؟ چرا اختلافات ایدئولوژیک، مساوی با بحران است؟ مگر قرار است، در جامعه طبقاتی، اختلافات ایدئولوژیک نباشد؟ طبعاً، تا زمانی که ضد انقلاب وجود دارد، " یاران نیمه راه " هم فراوان خواهد بود. در این باره هم، توکل توضیحی ندارد. نیازی به توضیح ندارد؛ به متن رجوع کنید؛ معنای آن، هر جا که لغت بحران بکار رفته، وجود دارد، در خود لغت. زیرا، برداشت توکل از مقوله بحران همان مفهوم ساده لغوی آن است. مطابق

فرهنگ لغت، هر گونه وضع غیر عادی می‌تواند بحران نامیده شود. اختلافات ایدئولوژیک طبیعی است - چنانچه در حدی عادی و معقول از نظر توکل باشد. اما، رشد "بی سابقه" آن امری غیر عادی است. پس، بحران است! به همین ترتیب، "انشعاب و جدایی" همیشه وجود دارد - و وحدت‌های نو-اما، اگر "یک پدیده" روزمره باشد، می‌شود بحران (به‌عراق "روزمره" کاری نداشته باشیم). "ندامت و خیانت"، چنانچه از گونه "فزونی گرفته" باشد، بحران است. تنزل روحیه انقلابی، البته بطور "حیرت‌آور"، بحران است. و از همه گویاتر، "بحران‌های تشکیلاتی" وضعی عادی هستند، اما اگر "ابعاد و خیمی" بخود بگیرند، می‌شوند بحران! البته، "یک بحران عظیم" قاعدتا" این هم یکی از تجلیات تبدیل تغییرات کمی به کیفی است. "بحران‌ها" می‌شوند "عظمت" یک بحران. اما از چیدن هزاران لغت در کنار هم، تحلیل حاصل نمی‌شود: فقط یک مجموعه بی معنا.

اگر تردیدی در این باره دارید، به دوره بندی‌های بحران رجوع کنید. توکل به کسانی که "با توسل به یک مشت کلی گویی" می‌گویند این بحران "از سال ۱۳۵۰ تا ۱۳۵۵" وجود داشته، پرخاش می‌کند و دوره بندی بدیع خود را ارائه می‌کند. او می‌نویسد: "بر هر کس که اندک درکی از بحران داشته باشد روشن است که از هنگامی که س.چ.ف.خ. ا. پدید آمد تنها در مقاطعی معین که اختلافات ایدئولوژیک، سیاسی و تشکیلاتی به شدت حاد شده‌اند، با بحران روبرو بوده است." البته مطابق تعریف لغوی بحران، هر وقت وضع "حاد" شود، بحران است. نمونه‌های این دوره بندی گویاترند: مقاطع معین بحرانی. مثلا، "پیش از ۳۰ خرداد"، اختلافات ایدئولوژیک، "هنوز نمی‌توانست خود را در حد یک بحران بروز بدهد". اما، "در شرایط پس از ۳۰ خرداد"، اختلافات ایدئولوژیک، "در سطح یک بحران نمود می‌یابد." به عبارت ساده‌تر، با انتشار (تر) زمانه و چشم‌انداز (و بحث‌هایی که قبل از آن انجام گرفته)، یکی از آن مقاطع معین بحرانی در تاریخ س.چ.ف.خ.ا. پدید آمده است! نمونه دوم، در هنگام بروز "تمایل" اکثریت به ضد انقلاب بوقوع پیوسته است. اما، بقول توکل، پس از انشعاب اکثریت، "انقلاب نخستین پالایش خود را بانجام می‌رساند و بحران موقتا از میان می‌رود." قبل از ۳۰ خرداد، "ترتسکیسم الف-ر" پوشیده و "سربسته" بود، بحران نبود، پس از ۳۰ خرداد، "ترتسکیسم الف-ر" آشکار شد و به "حد یک بحران" رسیده‌ایم. قبل از انشعاب اکثریت، دعوا زیاد بود، بحران بود، بعد از تکمیل انشعاب، دعوا می‌خوابد، بحران رفع می‌شود. این، البته مفهوم بسیار "خاص و ویژه‌ای" از بحران است. بدین ترتیب، پیوستن رسمی اکثریت به ضد انقلاب نه تنها مایه بحران نیست، بلکه موجب رفع بحران است: بحران توکل. وضع غیر عادی برطرف شده است، خیال توکل هم راحت. در لابلای مقاطع معین بحرانی آن چنانی، "دوران شکوفائی" نیز وجود دارد. مثلا "در دوره‌ای که رهبری جنبش انقلابی توده‌ای به دست ضد انقلاب آخوندی افتاده است، به عقیده توکل، "سازمان نه تنها با بحران روبرو نیست بلکه دوران شکوفائی خود را می‌گذراند." چرا؟ زیرا که در اثر انقلاب، "انبوهی از نیروها، بویژه روشنفکران و دیگر اقشار خرده بورژوازی" به طرف "سازمان" روی می‌آورند: انقلاب می‌شود. توده‌ها به طرف نام و سنت مبارزاتسی مارکسیستهای انقلابی جلب می‌شوند، سازمان شکوفا می‌شود. اما این واقعیت، که سازمان در جهت دادن به مبارزه این نیروها ناتوان است، و "میانجی گری شکست" می‌کند، بحران نیست. قاعدتا، برای توکل، این غیر عادی نیست. اما،

نقد الف ر، که هدفش ریشه‌یابی بحران و نشان دادن راه و چاره کار انقلابی است، نشانه‌گر بحران می‌شود. زیرا، نشان می‌دهد که اختلاف با توکل "به سطح یک بحران" رسیده است. انتقاد، حد دارد، انتقاد اساسی، از حد خارج است، بحران می‌آورد.

پس، منظور توکل از دوره بحرانی کنونی، که بسیار "حاد"، "شدید" و برای خود دارای نوعی "عظمت" است، دوره‌ای است که اوضاع به نظر او غیر عادی می‌آید: دیگر نمی‌توان "با رتق و فتسق ساده‌ی امور" گذران کرد.

ریشه یابی این گونه دوره‌های بی معنی، البته حتی ساده تر از خود امر دوره‌بندی است. توکل کار را یکسره می‌کند: ریشه همه دوره‌ها یکیست. به عقیده او، "زمینه‌های عینی بروز یک بحران در درون همه سازمان‌های م - ل وجود دارد" و به یک معنی این زمینه‌های عینی حتی نسبت به گذشته تشدید شده است. البته، بنا به تعریف، هر وضع غیر عادی باید وضع عادی نیز به همراه داشته باشد، والا بی معنی می‌شود. توکل بحران را غیر عادی می‌داند، بنابراین، بالنسبه، دوره‌هایی نیز عادی خواهند بود. در گذشته چنین بوده، در آینده هم چنین خواهد بود. اما توکل مخالف توسل به "یک مشت کلی گویی" است، او تاکید می‌کند، "به یک معنی" این "زمینه‌های عینی" گاهی نظیر دوره فعلی، نسبت به گذشته، "تشدید" می‌شود. اما، این مشخص گویی، دیگر کاملا بی معنی است. اول اینکه، مگر زمینه تشدید هم می‌شود؟ منظور توکل از زمینه، می‌پذیریم که چیز دیگری باشد. مثلا، او شاید مقصودش دلیل بروز بحران است؛ ولی می‌گوید زمینه، بنابراین، منظور او از تشدید زمینه فقط می‌تواند به معنای موثر یا موثرتر شدن این دلیل باشد: دلیل بروز بحران در درون همه سازمان‌ها وجود دارد و نسبت به گذشته بیشتر هم شده است. ام این که چیز جدیدی نیست. صحبت از "یک معنی" بود. توکل می‌گوید وضع عادی گاهی غیر عادی می‌شود. هنگامی که عادی است، زمینه‌های آن وجود دارد، اما عادی. و هنگامی که غیر عادی می‌شود، زمینه‌ها "تشدید" می‌شوند، یعنی غیر عادی می‌شوند.

بدین ترتیب، دلیل بروز بحران عظیم و سراسری توکل در بطن جریان امور همواره وجود دارد؛ اما گاهی، و فقط گاهی این دلیل، در یک بحران حلول می‌کند. در چه مواقعی: در "تند پیچ‌های تاریخی" - که مساوی هستند با "بروز شرایط حاد" آیا باز هم تکرار کنیم؟ در شرایط غیر عادی، توکل بحران عظیم و سراسری می‌بیند؛ در شرایطی که چیزی نمی‌بیند، وضع را عادی تشخیص می‌دهد؛ و در شرایطی که انبوهی از نیروها "بویژه روشنفکران" دیگر اقشار خرده بورژوازی "بطرف او می‌روند، شکوفا می‌شود.

باز به خود توکل رجوع کنیم. او می‌گوید، پس از انشعاب اکثریت "بحران موقتا از میان می‌رود... اما هنوز زمینه‌های عینی بروز یک بحران از میان نرفته است. یک تند پیچ تاریخی دیگر (که در هنگام انشعاب اکثریت هم، یک تند پیچ تاریخی دیگر بود). بروز شرایط حاد و درگیری قطعی انقلاب و ضد انقلاب لازم است تا بر بستر این شرایط یک بار دیگر بحران بروز کند." پس وجود زمینه‌های عینی بحران، باعث بروز بحران می‌شود. اما گاهی هم می‌تواند نشود! مثلا، بحران از میان می‌رود، ولی زمینه‌ها از میان نرفته است. اما، تند پیچ‌های تاریخ شاید زمینه‌ها را تکان می‌دهند، و در نتیجه، "یک بار دیگر"، بحران از زمین به بالا صعود می‌کند. تاریخ پراز پیچ است، اما، اگر پیچ غیر عادی باشد، طبعاً "وضع تاریخ هم غیر عادی می‌شود (حتی اگر از "نقطه

عطف "ها هم گذشته باشید؟). ولی، چه نوع پیچی غیر عادی است؟ پیچی که پس از آن وضع غیر عادی شود!

پس، مشاهده می‌کنید که روش ریشه‌یابی اوضاع غیر عادی، بسیار عادی است. ولی کاربرد مشخص همین روش عادی، بسیار غیر عادی است. این کاربرد، در دست توکل به نتایج غریبی منتهی می‌شود. مثلا، ببینیم به چه معنی مشخصی، زمینه‌های عینی بحران، "حتی نسبت به گذشته"، تشدید شده‌اند. توکل می‌نویسد: "چرا که در حالی انبوهی از نیروها بویژه روشنفکران و دیگر اقشار خرده بورژوازی به سمت این سازمان‌ها روی می‌آورند، که از یک سو پیوند میان این سازمان‌ها و طبقه کارگر بسیار ضعیف است و از سوی دیگر هنوز نتوانسته‌اند، به یک تئوری و برنامه منسجم انقلابی پرولتری دست یابند." این، البته، بمراتب کمتر از "یک معنی" در بردارد. در دوره قیام، همین پیوستن "انبوهی از نیروها"، معرف دوران "شکوفائی" سازمان می‌شود. در دوره نقد الف ر، اما، عوامل شکوفائی باعث "تشدید" زمینه‌های بحران می‌گردند! در دوره‌هایی که "پیوند" سازمان با طبقه، کم و بیش وجود خارجی نداشت و "انسجام ایدئولوژیک" سازمان کمتر بود، عامل هجوم "انبوهی از نیروها" شکوفائی می‌آورد. در دوره‌هایی که پیوند قوی‌تر و سازمان منسجم‌تر است، نقد الف ر باعث می‌شود که همین عامل به ضد خود بدل شود و بحران‌زا گردد! شاید در دوران "غیر عادی" کنونی، نحوه استدلال هم مختل می‌شود.

البته، توکل به اندازه‌های این روش عادی را پر از راز و اسرار کرده است که عاقبت نخواهیم توانست بفهمیم زمینه‌های عینی بحران کدامند، تندپیچ چیست و بروز بحران یعنی چه. همه چی—ز، تغییر می‌کند؛ در یک جا توکل می‌نویسد، این سازمان‌ها "هنوز نتوانسته‌اند به یک تئوری و برنامه منسجم انقلابی پرولتری دست یابند." اما، آیا مطابق همین تئوری و برنامه "منسجم" نیست که ارتداد و انحراف را تعیین می‌کنند؟ اگر هنوز اصل در دست نیست، جعل چگونه مشخص می‌شود؟ مگر خود توکل بقدری بر تئوری و برنامه لنینیستی مسلط نیست که "ترتسکیم" را از هفتاد فرسخی می‌بیند؛ از پشت فریبکاری‌ها و پنهان کاری‌های الف ر. پس، شاید توکل از این قاعده مستثنی است. خود او نیز تقریبا "چنین چیزی می‌گوید. در چند گام ارزنده دیگر به جلو، می‌نویسد: "البته منظور این نیست که هم اکنون جنبش کمونیستی ایران هیچگونه تئوری و برنامه انقلابی ندارد." پس، به یک یا چند گونه آن دست یافته‌اند. اما، گونه "منسجم" هنوز پیدا نشده. گونه منسجم چه چیزی است؟: "منظور دست یافتن به چنان تئوری و برنامه منسجمی است که از بطن یک مبارزه ایدئولوژیک بیرون آمده باشد و با تمام جریانات غیر پرولتری خط و مرزهای مشخص و صریح داشته باشد." اما مگر می‌توان تئوری انقلابی و برنامه انقلابی را بدون مبارزه سرسختانه علیه ایدئولوژی‌های بورژوائی و خرده بورژوائی بدست آورد؟ آیا مارکسیزم "از بطن یک مبارزه ایدئولوژیک" بیرون نیامده است؟ آیا مبارزات مارکس و انگلس علیه پرودونیزم و آتارشیزم کافی نبود، و یا شاید به اندازه کافی "حاد" و "بی رحمانه" نبود؟ آیا مبارزات لنین علیه منشویزم و اپورتونیزم از انسجام کافی و برخوردار نبود، و یا شاید لنین، "خطر عمده" یعنی "ترتسکیم" را تشخیص نداده بود؟ از همه مهمتر، آیا توکل به این انسجام دست یافته است، یا خیر؟ هیچ چیز، روشن نیست. همه چیز تغییر می‌کند. هنگامی که توکل بخواهد، دست می‌یابد، هنگامی که نخواهد، "بدون استثناء" هیچ کس دست نمی‌یابد. گاهی این دست یابی باعث بحران می‌شود،

گاهی دست نیافتن.

البته، این همه یک معنی دارد. توکل، بهر حال، پرچمدار مبارزه علیه "ترتسکیست منحنط"، یعنی "رفیق الف ر" بوده است. او به سوابق طولانی خود در این مبارزه، بارها اشاره می‌کند. بنابراین، هر چند که او معتقد است، تمام سازمان‌های م—ل "بدون استثناء" فاقد یک تئوری و برنامه انقلابی پرولتری هستند که از بطن یک مبارزه ایدئولوژیک حاد بیرون آمده باشد" (در ضمن، باید حاد هم باشد)، بهر حال، همه باید بدانیم که او در این راه پرچمدار بوده است. در مورد "ماهیت ترتسکیستی" الف ر، او بارها افشاء گری کرده است و وجود این "انحراف عظیم" را بارها فاش کرده است. پس، توکل هم خواهان و هم در حال دسترسی به آن نوع "منسجم" و مطلوب است. بسیار خوب، این که باید مایه خشنودی شود. انحرافات حاد باعث شده است تا دست کم توکل بتواند از قاعده فقدان تئوری و برنامه مستثنی شود. پس، بحران در چیست؟ "انحراف عظیم تاریخی ترتسکی"، چونان سایر "اختلافات عمیق ایدئولوژیک"، هم نیروی محرک حل بحران است و هم عامل بحران‌زا. این، قاعدتا، معجزه دیالکتیک است—دیالکتیک "منسجم" توکل.

توکل، اما، فروتنی را از دست نمی‌دهد و این معجزه را نه به خود بلکه به لنین نسبت می‌دهد. به عقیده او، در دوران‌های بحرانی، نظیر دوره کنونی، بلشویک‌ها تحت رهبری لنین (نیز چون توکل) "ایدئولوژی‌های غیر پرولتری را افشاء می‌کنند و حزب منسجم خود را به پیش می‌رانند." (با این تفاوت که اینجا، مساله انسجام حزب است و نه "تئوری منسجم"). بنابراین، توکل هم می‌خواهد همان کار لنین را تکرار کند. اوج فروتنی، اما، هنگامی درک خواهد شد که دشواری کار توکل را در نظر بگیریم. این واقعیت که در زمان لنین، رهبری انقلابی بلشویک‌ها وجود داشت، فعال بود، مبارزه را سازمان می‌داد و پیروزی قطعی انقلاب را نزدیک می‌ساخت، از دیدگاه توکل چیزی را نشان نمی‌دهد جز آسودگی کار لنین و دشواری کار توکل. به عقیده او، در دوران لنین تنها تفاوت با دوران توکل در این است که "بروز نوسان و تردید و اختلافاتی که می‌تواند به یک بحران منجر شود، بسیار کمتر خواهد بود." بنابراین، می‌بینید که توکل باید همان مبارزه را انجام بدهد، ولی امتیازاتی را که لنین داشت، او ندارد: "بروز نوسان و تردید" در دوران توکل بیشتر است. مضافا به اینکه، توکل، بقول خودش در کشوری زندگی می‌کند که "بخش عظیم جمعیت آن را خرده بورژوازی تشکیل می‌دهد" (او تصور می‌کند که در روسیه قبل از انقلاب، خرده بورژوازی در صد کمتری از جمعیت را تشکیل می‌داد). با این همه، توکل پرچم مبارزه ضد انحراف را به دست گرفته است. لنین هم مجبور شد همین کار توکل را انجام دهد. ولی لنین شانس آورد و با "بحرانی به چنین عظمت" مواجه نشد. زمینه‌های عینی، تندپیچ‌ها و اختلافات عمیق ایدئولوژیک، که همگی به روش خاص توکل بحران‌زا می‌شوند، در این دوره به صورت "حاد" تری وجود دارند. والا، بقول الف ر، "تا کنون پشت افراسیاب را به خاک مالیده بودند."

بهر حال، روشی که توکل برای رسیدن به "انسجام" تئوریک و برنامه‌ای در پیش گرفته است، روش صحیحی برای مقابله با بحران انقلابی کنونی نیست. شاید، در مورد بخصوص توکل، "انحرافات" بتوانند حتی نیروی محرکی برای دست یافتن به "انسجام" بشوند. اما، نه سایر نیروهای انقلابی می‌توانند چنین روشی را تقلید کنند (خطرات خشک

مغزی عظیمند) و نه به هر حال بحران تاریخی با این روش رفع می شود. تقابل های قلابی شاید بتواند بحران های ساخته و پرداخته ذهن توکل را مرتفع سازد و یک بار دیگر "روحیه انقلابی" او را احیاء کند. اما، بحران انقلابی هنوز در برابر ماست، در کنار "بحران عظیم" توکل، آیا توکل برای حل آن نیز راه و چاره ای اندیشیده است؟ خیر! او فقط به بحران خود کار دارد.

پس از چون و چراهایی که درباره وجود بحران، ابعاد بحران، دوره های بحران و ریشه های بحران، نوشته شده، توکل نتیجه می گیرد: "اکنون اگر پذیرفتیم که ریشه بروز این بحران... به اختلافات عمیق ایدئولوژیک باز می گردد، پس، راه حل ریشه ای و اساسی آن را نیز می باید در مبارزه ایدئولوژیک بی رحمانه علیه ایدئولوژی های رنگارنگ غیر پرولتری "دنبال کنیم. (البته، بحران توکل، مطابق تعریف خود توکل، چیزی جز بروز اختلافات ایدئولوژیک نبود، ناچاریم که بپذیریم!) . توکل، گفتیم که پرچمدار این مبارزه بوده است. بنابراین، او به سهم خود، تیره و تارترین رنگ یعنی "ترتسکیسم" را انتخاب کرده است تا بی رحمانه ترین روش مبارزه را در عمل نشان دهد.

البته، ناگفته نماند، او معتقد است که بحران مذکور یک "سرمنشأ طبقاتی" (افزافه بر "ریشه بروز") نیز دارد، و آن هم، بطور مستقل، یک وجه از "دو وجه به هم پیوسته" از راه حل را می طلبد. برای خشک کردن "ریشه بروز این بحران" مبارزه بی رحمانه ایدئولوژیک لازم است، ولی برای خشک کردن "سرمنشأ طبقاتی این بحران ها" باید ترکیب طبقاتی سازمان های م - ل را که "غالبا" از روشنفکران تشکیل شده اند "تغییر داد و با جنبش طبقه کارگری پیوند زد. چرا؟ چرا ندارد؛ اگر پذیرفتیم که سرمنشأ طبقاتی این بحران ها به ترکیب طبقاتی سازمان ها باز می گردد...، پس، راه حل ریشه ای و اساسی عبارتست از پیوند مستحکم تر و پایدار تر با جنبش طبقه کارگر. "بدین ترتیب ۸۰ سال پس از چه باید کرد لنین، توکل بجای مبارزه در راه پیوند سوسیالیسم علمی با جنبش کارگری، خواهان پیوند "سازمان" بسا جنبش است و بجای استحکام وحدت سازمان بر اساس برنامه و تئوری انقلابی، خواهان تصفیه طبقاتی درونی سازمان است. او تصور می کند مفهوم "روشنفکر خرده بورژوا" یک مفهوم سوسیولوژیک است. به عقیده توکل، روشنفکرانی که از اقشار خرده بورژوایی جامعه برخاسته اند، حتی اگر در داخل حزب لنینی و بر اساس اصول کمونیسم علمی و برنامه و تاکتیک انقلابی وحدت کرده باشند، "سرمنشأ طبقاتی" بحران ها می شوند. آیا این همان ایرادی نیست که مخالفین لنینیسم همواره علیه حزب انقلابی لنینی مطرح می کنند؟ خود لنین، چنین نظریاتی را معرف سندیکالیسم آنارشیستی می دانست.

اما، این که چرا "ریشه بروز" در همان "سرمنشأ" جای نگرفته تا در "یک وجه" کار را فیصله دهیم، چندان هم معما وار نیست. قبلا گفتیم، الف ر علیه گرایش های سنتریست که از روشنفکران خرده بورژوا تغذیه می کنند، نقد کرده است. توکل معتقد است، این که چیزی نیست او می تواند بگوید: روشنفکر خرده بورژوا خودتی و از سنتریست هم بدتری! بنابراین، برای تثویز کردن این میل، باید هر دو وجه، بطور جداگانه، ولی البته، "به هم پیوسته"، دنبال شوند تا مدارک لازم تهیه گردد. هم ریشه بروز ایدئولوژیک و هم سرمنشأ طبقاتی بحران، اما، عاقبت همانا فقط یک راه سوزاندن دارد: "مبارزه بی رحمانه علیه ترتسکیسم". عاقبت، توکل، تنها

راهی که در مقابل مارکسیست های انقلابی قرار می دهد، اینست: "پیروی از لنینیسم، دفاع از لنینیسم و مبارزه بی رحمانه علیه ترتسکیسم".

نظر آنچنانی توکل درباره بحران، این مساله مرکزی جنبش انقلابی کارگری، چنین راه حلی را نیز طلب می کند. بدین وسیله، او، عاقبت نه توضیح داده است که بحران چیست و نه پاسخ نقد الف را داده است، او به جای بحث سیاسی رسوانانه نوشته است و نامش را هم گذارده است "راه حل ریشه ای و اساسی" بحران، تا نظر کسانی را که واقعا "مساله بحران کنونی را مهم تلقی می کنند از نقد الف ر، به مسائل خصوصی توکل منحرف سازد. و این شیوه نه جدید است و نه بدون هواداران بسیار.

زمانی حضرت یزدی (یار امام!) خط امامی ها را نوعی "ترتسکیست" می نامید. زمانی نیز مجاهدین، جناب بهزاد نبوی (یار پیشین خود) را "ترتسکیست" خواندند. روحانی های پیکار برای خلاص کردن گریبان خود تقصیر همه جنایات (کودتای داخلی) را به گردن "نئوترتسکیست ها" انداختند. امروز نیز، "شورای متحد چپ"، برای توجیه پیوستن خود به اپوزیسیون بورژوایی، تمام چپ انقلابی ایران را "ترتسکیست" می نامد. بنابراین، توکل می تواند از میان این طیف رنگارنگ یاران بسیاری برای "مبارزه بی رحمانه علیه ترتسکیسم" دست و پا کند. هر چند که بی رحمانه تر از همه این ها، حزب توده سالهاست که عین همین کار توکل را انجام داده است.

حال از "تحلیل"ی که توکل، به عنوان سهم خود در روشنگری بحران کنونی عنوان کرده است، می گذریم. حملات او علیه سوسیالیسم انقلابی (که او تحت پوشش فحاشی علیه ترتسکی ابراز داشته) از چنین مفاهیم سطحی و کوتاهی پایه گرفته اند. در واقع، بحث درباره دو موضوع متفاوت است. هنگامی که توکل با مقوله "بحران رهبری انقلابی" برخورد می کند، او به یاد بحران خاص خود می افتد. اما، هنگامی که مارکسیست ها این مقوله را بکار می گیرند، منظور آنان، در اساس، به بحران تاریخی رهبری انقلابی (بحران تاریخی رهبری پرولتاریا) بر می گردد. یکی از وجوه مشخصه اساسی سنتریسم در دوران ما همانا ناتوانی آن در درک ماهیت این بحران است. توکل، نیز، با تمسخر مقوله بحران تاریخی رهبری اصل و نسب خود را روشن می سازد. بسا عقیده تمام سنتریست ها این نظریه که "بحران تاریخی بشریت به بحران رهبری انقلابی تقلیل یافته است"، پوچو بی معنی است. زیرا آنها می بینند که خود به نقد در مقام "رهبران" انقلاب وجود دارند. درک یک روشنفکر خرده بورژوا از بحران نمی تواند از درک یک مغازه دار فراتر رود: بحران، بحران است. وضع کساد می شود. باید بیرحمی بیشتری نشان داد. توکل نیز در نظریات الف ر درباره بحران تاریخی رهبری انقلابی فقط اسباب تمسخر می یابد: "همان ترهات ترتسکیستی". اما مقوله بحران رهبری انقلابی اختراع الف ر نیست (اختراع ترتسکی هم). لنینیسم دوران حیات لنین مساوی است با راه حل این بحران. مفهوم این مقوله، به شناخت دوران، و به شناخت استراتژی و تاکتیک های متناسب با آن، بر می گردد و در مارکسیسم انقلابی ریشه دراز دارد. در طول تاریخ مبارزات انقلابی، بویژه در مراحل پیشا انقلابی سرشار از تبلیغ و سازماندهی، هنگامی که رهبری انقلابی

متناسب با شرایط انقلابی وجود ندارد، آنچه وجه مشخصه تعیین کننده اوضاع را تشکیل می‌دهد همانا بحران رهبری انقلابی است. مثلا، هنگامی که دوره قبل از ۲۲ بهمن، رهبری انقلابی متناسب با شرایط عینی انقلاب وجود ندارد، آن چه هست فقط یک انقلاب نیست بلکه هم بحران رهبری انقلابی است. تمام دوره‌ای را که بعد می‌آید "دوران شکوفایی" نمی‌نامند: این دوره بحران انقلابی است. از بارزترین خصایص دوره بحران انقلابی، وجود تضاد مابین آمادگی شرایط عینی انقلابی و ناآمادگی طبقه انقلابی و پیشتر از آن است. در چنین دوره‌ای افشار وسیع توده انقلابی قادر به فراتر رفتن از خواست‌های محدود، و مبارزه برای تسخیر قدرت نیستند. نه به این خاطر که بقول توکل "روحیه" ندارند و یا خواهان این کار نیستند. بلکه به خاطر بحران رهبری. این بدان معنی نیست که رهبر ندارند. بلکه رهبری انقلابی، یعنی رهبری متناسب با تکالیف انقلاب، نیست. وجود توکل هم، حتی اگر انقلابی باشد و با کیفیتی والا، کافی نیست. حداقلی از کمیت و حداقلی از کیفیت لازم است.

توکل، که به تاریخ جنبش کارگری جهت توجیه افتراگویی خود سر می‌زند، به مهمترین تجربه تاریخی پرولتاریا در حل بحران رهبری انقلابی رجوع نمی‌کند: فاصله بین انقلاب فوریه و اکتبر در روسیه. در ایران، بحران رهبری انقلابی هنوز حل نشده است. شکست سخت و تاریخی لازم بود تا وجود آن را اثبات کند. توکل‌ها هنوز حتی از وجودش بی‌خبرند. اما در روسیه، در فوریه ۱۹۱۷ وجود داشت، و می‌توان گفت تا سپتامبر برطرف شد. انقلاب اکتبر نتیجه آن است. لنین در تزه‌های آوریل نوشت: "خود ویژگی لحظه فعلی در روسیه عبارت است از انتقال انقلاب از نخستین مرحله خود که در آن قدرت حاکمه به علت کافی نبودن آگاهی و تشکل پرولتاریا، به دست بورژوازی افتاده است، به دومین مرحله که در آن باید قدرت حاکمه به دست پرولتاریا و قشرهای تهیدست دهقانان بیفتد." بلشویک‌ها این بحران را تا اکتبر قطعاً حل کردند. لنین در قدرت دوگانه علیه کسانی که عوامل باز دارنده حل این بحران بودند، نوشت: "شوراها هنوز فقط قدرتی در حال جنین هستند. این قدرت خواه از طریق سازش مستقیم با حکومت موقت بورژوازی، و خواه از طریق یک سلسله گذشت‌های واقعی، خود مواضع را به بورژوازی تحویل داده و می‌دهد. چرا؟ آیا برای اینکه چخیدزه، تسرتلی، استکلف و شرکاء اشتباه می‌کنند؟ این حرف پوچی است. تنها یک عامی می‌تواند این طور فکر کند نه یک نفر مارکسیست. علت این امر، کافی نبودن آگاهی و تشکل پرولتاریا و دهقانان است. اشتباه رهبران نامبرده در نظریات خرده بورژوازی آنان و در اینست که آنها ذهن کارگران را تیره ساخته و آنرا روشن نمی‌کنند، موهومات خرده بورژوازی تلقین نموده و این موهومات را تکذیب نمی‌کنند، مبانی نفوذ بورژوازی را در میان توده‌ها استوار ساخته و توده‌ها را از قید این نفوذ آزاد نمی‌کنند." تاریخ انقلاب روسیه اثبات کرده است که بدون حزب انقلابی بلشویکی این بحران برطرف نمی‌شد. در فوریه، شرایط عینی برای انقلاب سوسیالیستی (و نه بورژوازی، آنچنانکه توکل تصور می‌کند) آماده بود. بورژوازی، نه به نیروی جبر تاریخی همانا به خاطر عدم کفایت آگاهی و سازماندهی کارگران قدرت را قبضه کرد. رهبری با نفوذ انقلابی نبود تا بتواند با امثال روشنفکران خرده بورژوازی سنتریست که اذهان توده‌ها را "تیره ساخته" و با تلقین "موهومات خرده بورژوازی" مبانی نفوذ بورژوازی را فراهم می‌سازند و میانجی شکست انقلاب، یعنی بورژوازی شدن

انقلاب، یعنی افتادن "قدرت حاکمه" به دست یک طبقه غیر پرولتری، می‌شوند، مبارزه کند. تا آوریل، تا قبل از آمدن لنین به روسیه حتی بلشویزم به لکتت زبان دچار بود. نامه‌هایی از دور لنین در پراودا چاپ نمی‌شد. اولین نامه هم که منتشر شد به دست "تحریریه پراودا" (استالین - کامنف) سانسور شد، تا روشنفکران خرده بورژوا آزرده نشوند. در آن زمان هم بحران رهبری انقلابی وجود داشت، اما بلشویک‌های لنینیست مبارزه کردند تا شورهایی که در فوریه در حال "جنینی" بودند، توانستند در اکتبر، با استقرار دولت کارگری، انقلاب سوسیالیستی را آغاز کنند. در همان زمان هم عده‌ای از "بلشویک‌های قدیمی" لنین را "ترتسکیست" می‌خواندند. اما تروتسکی خود به لنین و بلشویک‌ها پیوست. سنتریستهای امروزی، اما، برای توجیه ناتوانی خود در حل بحران رهبری، پشت تقابل تصنعی لنینیسم یا ترتسکیسم، در واقع به لنینیسم حمله می‌کنند.

بحران تاریخی رهبری انقلابی، به معنای وجود شرایط عمومی بحران رهبری پرولتاریا در مقیاس تاریخی - جهانی است. دوران ما دوران انتقال از سرمایه‌داری به سوسیالیزم است. این دوران با انحطاط و احتضار نظام سرمایه داری (انحصارات، طفیلی‌گری سرمایه داری)، تشدید تضادهای طبقاتی، و فعلیت یافتن انقلابات پرولتری مشخص می‌گردد. این دوران تاریخی، که از اوایل قرن بیستم آغاز شد و با جنگ جهانی اول خصایص اساسی خود را آشکار ساخت، همچنین مترادف است با جهانی شدن نظام سرمایه‌داری و ادغام کشورهای عقب افتاده مستعمره و شبه مستعمره در اقتصاد جهانی سرمایه‌داری. در این دوران، اقتصاد کشورهای جداگانه جزئی از نظام حاکم است. در این دوران، شرایط عینی اقتصادی، اجتماعی و سیاسی برای انقلاب کارگری، استقرار دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا و انتقال به سوسیالیزم، در سطح جهانی آماده است. اما آمادگی (آگاهی و تشکل کافی) پرولتاریا برای رهبری کلیه ستمدیدگان و زحمتکشان و برای مبارزه جهت تسخیر قدرت دولتی، به خاطر فقدان رهبری انقلابی بین المللی، وجود ندارد. شکاف عمیق میان آمادگی شرایط عینی و ضعف عامل ذهنی، بشریت را در بحرانی تاریخی فرو برده است: بحران تاریخی رهبری انقلابی در مقیاس جهانی.

انقلاب سوسیالیستی اکتبر یک استثنای تاریخ نبود. پیروزی این انقلاب می‌توانست زمینه را برای رفع بحران تاریخی رهبری فراهم سازد. زنجیر امپریالیزم جهانی در ضعیفترین حلقه آن شکست. قدرت زنجیر نیز می‌توانست از میان برود. انقلاب اکتبر سرآغاز یک دوران انقلابات سوسیالیستی بود. و بود هر چند که بسیاری به صورت ناقص انجام گرفتند، و هر چند که بسیاری شکست خورده‌اند. هر اندازه بخش‌های بیشتری از نظام محتضر سرمایه‌داری جهانی جدا می‌شوند و اقتصاد سوسیالیستی را بر می‌گزینند، گرایش‌های اساسی دوران انتقالی شدت بیشتری می‌یابند. توکل، اما، در وجود "اردوگاه سوسیالیست" تخفیف این گرایش‌ها را می‌بیند و راه رشد غیر سرمایه‌داری را. مارکسیست‌های انقلابی، بهبود تناسب قوای طبقاتی به نفع پرولتاریا در مقیاس جهانی، و در نتیجه، آمادگی هر چه بیشتر شرایط عینی انقلاب سوسیالیستی را مصادف با تشدید تضاد میان کار و سرمایه و تعمیق بحران تاریخی رهبری انقلابی ارزیابی می‌کنند.

این بدان معنی نیست که پرولتاریا رهبر ندارد. پرولتاریا هنوز رهبران سوسیال دموکرات خود را حفظ کرده است. به علاوه، به

دنبال انحطاط کمینترن ، مارشها و برلینگرها (و کیانوری ها) نیز به صف سازشکارانی که " توده‌ها را از قید نفوذ بورژوازی آزاد نمی‌کنند " پیوسته‌اند. توکل ادعای پیروی از خط مشی انقلابی کمینترن را دارد. کدام کمینترن ؟ کمینترنی که تزه‌های تاکتیک‌ها را تصویب کرد ، یسا کمینترنی که منحط شد و حکم انحلال خود را به دست خود امضاء کرد ؟ او از انحطاط و نابودی کمینترن چیزی نمی‌داند. او خط مشی کمینترن انقلابی را درباره " نیرنگ " برنامه حداقل (در دوران انتقالی) نمی‌پذیرد ، زیرا در آن ، راه فائق آمدن بر بحران تاریخی رهبری پرولتاریا پیشنهاد شده است (در حضور لنین و به طرح لنین). اما از آن " خط و مشی " ای دفاع می‌کند که این مفاهیم را ضد لنینیسم قلمداد می‌کند. " لنینیسم " سازشکاران و خیانت پیشگان ، اما ، بالنینیسم دوران حیات لنین در تضاد کامل قرار دارد .

نمی‌توان گریبان خود را با " ضد تحلیل " خلاص کرد. آیا شرایط عینی انقلاب کارگری (در مقیاس جهانی) آماده است یا خیر ؟ آیا رهبری انقلابی متناسب با این شرایط (در مقیاس جهانی) وجود دارد یا خیر ؟ آیا بحران تاریخی رهبری انقلابی پرولتری ، بارزترین خصیصه اوضاع سیاسی جهانی هست یا نیست ؟ اگر واقعیت مسلم اثبات می‌کند که پاسخ مثبت است ، دیگر تقابل حقیقی عبارتست از مقابله با گرایش‌هایی که خود در مرکز بحران قرار گرفته‌اند . بهر حال ، از این بابت نیز سنتریزم راه فرار ندارد . ریشه تاریخی این نظر در بلشویزم محکم و استوار است . بلشویک‌ها در مبارزه برای حل بحران رهبری انقلابی در روسیه پیروز شدند . از چه باید کرد . تا تزه‌های آوریل ، همگی در خدمت حل این بحران قرار داشتند . بلشویک‌ها ، اما ، انترناسیونالیست بودند . با آشکار شدن انحطاط خیانت بار انترناسیونال دوم و ناتوانی سنتریزم در حل بحران رهبری انقلابی در دوران انقلاب اجتماعی ، مارکسیست‌های انقلابی روسیه مبارزه در راه بنیاد بین‌الملل جدید انقلابی را نیز در پیش گرفتند . به دنبال پیروزی انقلاب اکتبر ، بین‌الملل سوم ، انترناسیونال کمونیستی ، یعنی حزب جهانی انقلاب سوسیالیستی ، تحقق یافت . جناح‌های انقلابی از احزاب خائن سوسیال دموکرات و سنتریست‌هایی که مسبب تحکیم مبانی نفوذ بورژوازی در میان توده‌ها بودند ، جدا شدند و احزاب انقلابی کمونیستی مستقل خود را بنا کردند .

در وظایف پرولتاریا در انقلاب ما ، لنین در نقد خود علیه این میراث فریب و نیرنگ ، یکی از دلایل ضرورت تغییر نام احزاب سوسیال دموکرات به کمونیست را چنین توصیف می‌کند : ' باید پایه حساب خود را بر موقعیت عینی جهانی سوسیالیسم نهاد . این موقعیت با موقعیت سالهای ۱۹۱۴ - ۱۸۷۱ تفاوت دارد ، که در آن مارکس و انگلس آگاهانه با اصطلاح نادرست و اپورتونیستی " سوسیال دموکراسی " موافقت می‌کردند . زیرا ، در آن زمان ، پس از شکست کمون پاریس ، تاریخ کار تهنیدی و تشکیلاتی را در دستور روز قرار داده بود . مارکس و انگلس شرایط زمان را بطرز صحیحی به حساب آوردند ، موقعیت بین‌المللی را درک کردند و بوظایف دوران پیشروی بطنی بسوی انقلاب اجتماعی پی بردند . پس ما هم به وظایف و خصوصیات دوران جدید پی ببریم . از آن نا مارکسیست‌هایی که مارکس درباره آنها می‌گوید " من تخم‌آزدها نشاندم ولی حاصلی جز خراطین برنگرفتم " تقلید نکنیم . ضرورت عینی سرمایه‌داری که در جریان رشد خود مرحله امپریالیسم رسیده است ، موجب پیدایش جنگ امپریالیستی گردید . جنگ همه بشریت را به لب پرتگاه و بسرحد نابودی تمام فرهنگ یعنی بهیمیت کشانده و باز

هم میلیون‌های بی شمار دیگری از افراد را به نابودی تهدید می‌کند . را چاره دیگری جز انقلاب پرولتاریا وجود ندارد . آنوقت ، در لحظاتی که این انقلاب آغاز می‌گردد و خائفاً ، با تزلزل ، ناآگاهانه و با حس عدم اعتماد فوق‌العاده‌ای نسبت به بورژوازی نخستین گامهای خود را می‌دارد - در چنین لحظاتی اکثریت (این حقیقت است ، این فاکت است پیشوایان سوسیال دموکراسی ، پارلمان نشینهای " سوسیال دموکرات و روزنامه‌های " سوسیال دموکرات " - که هم اینها ارگانه‌های اعمال نفوذ بر مردمند - به سوسیالیسم خیانت ورزیده ، راه ارتداد از سوسیالیسم را در پیش گرفته و به بورژوازی ملی " خویش " گرویده‌اند . توده‌ها دچا آشفته‌گی هستند . گمراه شده‌اند . دستخوش فریب این سران گردیده‌اند . هر آینه ما عنوان قدیمی و کهنه‌شده‌ای را که همانند خود انترناسیونال دوم پوسیده شده است حفظ نمائیم ، موجبات ترغیب این فریب و تسهیل آنرا فراهم ساخته‌ایم ؟

بدین ترتیب ، تاکید مارکسیست‌های انقلابی بر پدیده بحران تاریخی رهبری انقلابی پرولتاریا ، اساس لنینیسم است . دوران پیشروی بطنی به پایان رسیده ، دوران انتقالی ، دورانی که برای بشریت " راه چاره " دیگری جز انقلاب پرولتاریا وجود ندارد " فرارسیده است . و در چنین دورانی ، خیانت رهبری‌های سنتی به پرولتاریا و سازش طبقاتی به بورژوازی ، نه تنها دو صد چندان افزایش می‌یابد ، بلکه دو صد چندان خطرناک می‌گردد . رهبری‌های رفرمیستی و اپورتونیستی پرولتاریا - که هم اینها ارگانه‌های اعمال نفوذ بر مردمند - توده‌ها را گمراه می‌کنند . راه پیروزی انقلاب جهانی می‌گردند . باید از این میراث برید . اگر بحران رهبری انقلابی حل نشود ، بحرانهای ناشی از این دوران ، " همه بشریت را به لب پرتگاه و به سرحد نابودی تمام فرهنگ " می‌کشاند . شکست جنبش توده‌های انقلابی در ایران ، یک بار دیگر ، بطور منفی صحت این اساس لنینیسم را اثبات می‌کند . اپورتونیسم و سنتریزم عوامل این شکستند .

این بحران تاریخی می‌رفت که با پیروزی انقلاب اکتبر و بنیاد بین‌الملل انقلابی حل‌گردد . آنچه مسلم است این بین‌الملل امروز وجود ندارد . انحطاط و از هم پاشی بین‌الملل لنین اساسی ترین واقعیت دوران ماست . مساله تنها بر سر " خط و مشی " نیست . بلشویک — گفتند : انترناسیونال دوم مرده است ، زنده باد خط مشی انقلابی انترناسیونال دوم ! پیشگام انقلابی باید در سطح جهانی سازمان یابد تا بتوان بر بحران تاریخی رهبری پرولتاریا فائق آمد . انقلابات پیروزمند دوره اخیر هیچ یک نتوانسته‌اند در حل این بحران همان نقش را ایفا کنند که انقلاب سوسیالیستی اکتبر . این ها موارد اختلاف ماست . این ها تعیین کننده‌اند . سنتریست ها مفاهیم اساسی فوق را پوچ بی معنی تلقی خواهند کرد . توکل ها آن را " یک مشت کلی گوئی " خواهند نامید و به بحران خود که به خاطر حاد شدن اختلاف میان واقعیات مبارزه طبقاتی و خط مشی سنتریستی پیش آمده خواهند چسبید . بحران تاریخی رهبری انقلابی ، چنین عوارضی نیز در بر دارد . فقدان قطب انقلابی با نفوذ در سطح بین‌المللی اجازه می‌دهد تا روشنفکران خرده بورژوا بتوانند سنتریزم ، سکتاریزم و اپورتونیسم را تحت هزاران نام جعلی - حتی " لنینیسم " - به قصد آشفته سازی صفوف انقلابی پرولتاریا و گمراه کردن توده‌ها اشاعه دهد . بحران رهبری انقلابی زمینسه پیدایش بحران انقلابی کنونی ایران را تشکیل می‌دهد . مارکسیست‌های انقلابی تاکید را بر آمادگی شرایط عینی انقلاب و اهمیت ظرفیت انقلابی توده‌ها در دوران انتقالی می‌گذارند و در پی ایجاد

آن رهبری متناسب با تکالیف انقلابند: رهبری اجتماعی پرولتاریا که تنها از طریق سازماندهی پیشگام پرولتاریا و پیوند آن با حزب انقلابی لنینی تحقق می‌یابد. سنتریست‌ها، اما، عدم آمادگی توده‌ها را آغازگاه سیاست‌ها و برنامه‌های خود قرار داده، تاکید را بر حفظ "روحیه" رهبران و "انضباط" کادرهای موجود و تلاش در راه دسترسی به پیروزی‌های جزئی، یعنی آنچه در "مرحله اول" به نظر "گامی به پیش" می‌آید، می‌نهند. در دوران انتقالی، دل بستن به دست آوردهای جزئی همانا موهومات خرده بورژوازی بیش نیست و تنها می‌تواند زمینه را برای شکست‌های بعدی و تعمیق بحران رهبری آماده سازد.

اکنون که پس از پایان یک دوره مهم و تاریخی مبارزه انقلابی و فروکش جنبش توده‌ای، هنگام واری ترانزنامه سازمانها و گروههای چپ در مقابله با بحران انقلابی فرا رسیده است، سنتریستها ناراحتند که چرا به عنوان "سرمنشاه بحران" معرفی می‌شوند. مارکسیزم انقلابی خواهان استخراج درسهای انقلاب، ارزیابی مشی سیاسی گروههای موجود در مبارزه علیه ضد انقلاب و تلاش در راه حل بحران تاریخی رهبری است؛ سنتریزم سرگرم رفع تقصیر از خویش. ایمن دو گرایش متضاد را در نقد الف ر و پاسخ توکل می‌توان مشاهده کرد: "اگر شوراهای کارخانه به این حال و روز افتاده‌اند، پیشگامان کارگری پراکنده‌اند، کلبه کوششهای انقلابی طبقه عقیم‌گشته‌اند و یک دوره از زندگی سیاسی توده‌ها سیری می‌شود، تقصیری متوجه اینان نیست. این پستی و بلندی خود واقعیت است. و ضعف، در نیروهای مولد جامعه جستجو می‌شود. آنان به کارنامه‌ی خود بطور جداگانه نظر می‌افکنند، و اگر نسبت به وجود بحران متقاعد شوند، بدان نه به صورت تاثیر زیانبار و خائنانه‌ی خود به جنبش کارگری، همانا چون یک مرض که می‌باید معالجه شود، نظر می‌افکنند". و توکل مرض را در ندامت "یاران نیمه راه" و تشدید "اختلافات ایدئولوژیک" جستجو می‌کند.

سنتریزم "سرمنشاه بحران" نیست. بحران تاریخی است و به رغم سنتریزم وجود دارد. پایداری سنتریزم خود یکی از عوارض این بحران است. به خاطر فقدان رهبری انقلابی، کسانی که سازشکاری طبقاتی را ترویج می‌کنند اجازه می‌یابند تا تبدیل به نیروی بازدارنده توده‌های انقلابی گردند. بنابراین، مارکسیست‌های انقلابی ناچارند که در مبارزه در راه رفع بحران رهبری به واری ترانزنامه واقعی "تاثیر زیانبار و خائنانه‌ی" سنتریزم نیز بپردازند. ترانزنامه و چشم‌انداز با بررسی ترانزنامه ناتوانی سنتریزم در درک بحران کنونی، دز عین حال استراتژی و برنامه انقلابی لازم جهت مبارزه واقعی در راه رفع بحران را نیز ترسیم کرده است. توکل، به جای این همه، نوید چشم انداز جنبش توده‌ای در "آینده‌ای نزدیک" را می‌دهد و فعلا فقط به مارکسیست‌ها پرخاش می‌کند که چرا سنتریست‌ها را "سرمنشاه بحران" معرفی می‌کنند، در صورتی که روحیه انقلابی از میان رفته، ندامت و خیانت زیاد شده، ابتکار نیست، اختلافات ایدئولوژیک حاد شده، و از همه بدتر، "بالاخره" ترسکیسم نیز پیدا شده است! لنین در نامه به رفقا خطاب به آنان که در مقابل رویکرد بلشویزم به مشی انقلاب سوسیالیستی مقاومت می‌کردند نوشت: "هنگامی که کسی به خود اجازه می‌دهد تا توسط بورژوازی ترسانده شود. طبعا همه موضوعات و پدیده‌ها زرد رنگ به نظر می‌آیند... آنها "به آسانی" فراموش می‌کنند که خط‌مشی استوارحزبی، پیگیری تسلیم ناپذیر آن... خود یک عامل روحیه ساز است، بویژه در حساس‌ترین لحظات انقلابی.

برخی اوقات مردم به "آسانی" فراموش می‌کنند که رهبران مسوول، بخاطر تزلزل شان و بخاطر آمادگیشان در آتش زدن بت‌های دیروز، باعث بدترین تزلزل‌ها در روحیه لایه‌های مشخص توده‌ها می‌شوند. انقلاب رخ داد، روحیه و ابتکار انقلابی در اقشار وسیع توده‌ها پدیدار شد، اما رهبران سنتریست - آنها که ابزار اعمال نفوذ بر توده‌ها را در دست داشتند - تزلزل نشان دادند. آنها بودند که هر روز، به دنبال "خط ومشی" پیروزی‌های جزئی، بت های تازه‌ای در برابر توده‌ها علم کردند و بت‌های دیروز را آتش زدند. یک روز خمینی "رهبر خلق" بود؛ روز دیگر حکومت بازرگان "حکومت ملی" نامیده شد. زمانی طالبانی "مظهر مقاومت" شد؛ عاقبت هم همه بدنبال بنی صدر رفتند. و امروز از این ناراحتند که چرا فرصت را از دست داده‌اند و نتوانسته‌اند با همان‌هایی که بیشترین موهومات خرده بورژوازی را به توده‌ها تلقین می‌کنند در شورای مشترک فرماندهی شکست شرکت کنند. نمی‌توان یک روز حتی از ایجاد صف مستقل زحمتکشان و ستمدیدگان در برابر خمینی سرباز زد و روز دیگر "جوخه‌های رزمی" علیه او فراخواند. سنتریزم سهم خود را در شکست ادا کرده است و امروز روحیه متزلزل توده‌ها را مسبب بحران وانمود می‌سازد. مارکسیست‌های انقلابی، اما، نه تنها ترانزنامه تاثیر زیانبار تزلزل رهبران را جدی می‌گیرند، بلکه در راه تجدید سلاح پیشگام انقلابی، به واری مسائل عمده استراتژی و تاکتیک در دوران انتقالی و روش و برنامه مبارزه انقلابی که سنتریزم اسباب توجیه تزلزل می‌سازد، می‌پردازند. این کار آغاز شده است. نقد الف ر معرف این گرایش است. پاسخ توکل فقط نتایج این نقد را به وضوح هر چه بیشتر اثبات می‌کند.

ت ت ۶۱/۳/۲۱

روش کار سوسیالیستی

طرح مساله

۱ - در حال حاضر، جنب و جوشی در طرح و حل مسائل انقلابی آغاز شده است. (۱) چگونه باید فعالیت خود را سازمان داد؟ چگونه سازمان هر جریانی را طبیعتاً و الزاماً مضمون فعالیت آن تعیین می‌کند. لیکن مضمون فعالیت چیست؟ آنان که تربیت و آموزش خود را در مکتب دموکراتیک روشنفکرانه طی کرده‌اند، چه بسا به عجز خود پی ببرند و طلسم قهرمانی‌شان باطل شود ولی قادر به جذب تمایلات پرولتری نباشند یا هنوز نباشند. آنان حس می‌کنند که ضعفشان همانا فقدان تکیه‌گاه اجتماعی است، ولی این را فقط با اظهار تمایل به طبقه‌ای معین (یا به خلق) برطرف می‌کنند. حس می‌کنند که بنای فعالیتشان بر زمینی مبارزه‌ی طبقاتی نبوده است، ولی تغییر بنا (برنامه‌ی سیاسی، اسلوب‌های فعالیت و چگونگی سازمان) را جایز نمی‌شمارند. حاضر به تغییر موقع و جای ویژه‌ی خود (به مثابه‌ی روشنفکر خرده بورژوا) نیستند. در بند نقش ایوانند. در مقابل، کارگران و روشنفکران انقلابی آغاز به تجدید سلاح خود می‌کنند. جنبه‌های تئوریک و عملی فعالیت آنان چیست؟ در این باره، دستاورد اندک است. به جز محدودیت مباحثات، تجربه‌ی لازم هم وجود ندارد. اولاً، تجربه‌ی اندک برای هسته‌های سوسیالیستی و کمیته‌های عمل فقط پیشقدم‌ترین انقلابیان را به تجدید سلاح خود جلب می‌کند. ثانیاً، ترور انقلابیان و وضع جنگ داخلی در راه فعالیت مداوم و گسترده مانعی شده است. ثالثاً، سکوت خلسه آمیز گروه‌ها و ادامه‌ی همان پیشداوری‌های شان دیگر به نیروی انحطاط مبدل می‌شود. از همین جا، نتیجه می‌شود که خطر تجزیه و یاس پیشگام وجود دارد. هر تاخیر موجب پراکنده‌تر شدن انقلابیان است و از میان رفتن همین خرده جنب و جوش. آنانکه به طرح و حل مسایل انقلابی روی می‌کنند، نباید تسلیم دشواری‌ها و نارسائی‌ها شوند. باید به دوره‌ی جدید پا نهاد. نوشته‌ی حاضر جنبه‌های فعالیت در این دوره را مطرح می‌کند.

مشخصه‌ی لحظه‌ی حاضر

۲ - اوضاع چه خواهد شد؟ چه باید کرد؟ این دو پرسش‌هایی

عملی است.

رایج‌ترین و مضرت‌ترین پاسخ، ظهور مجدد جنبش خود انگیخته توده‌ای است: بحران اقتصادی به فلاکت عمومی می‌انجامد، این اعتراض توده‌ای بر می‌انگیزد و جنبش عمومی ملی تظاهر می‌کند. شرایط اجتماعی و تاریخی، اما، به این فرمول ساده تقلیل نمی‌یابد. بحران اقتصادی با ظاهر کردن نیروی مخرب خود، انباشت مجدد را تسهیل می‌کند، با فقر مادی و کاهش عمومی ارزش نیروی کار، فقر اخلاقی را باعث می‌شود. "هم اینک، به شکرانه‌ی رهبری مدبرانه‌ی انگل سالاران معمم، با پیدایش ارتش عظیم ذخیره‌ی کار و تخریب گسترده‌ی سرمایه‌ی ثابت زمینه برای افزایش نرخ سود نیز فراهم شده است... توده‌هایی که قرار است با وخامت اوضاع و بر ملا شدن نقش اصلی حکومت بطرف انقلاب سوق داده شوند، در شرایط فقدان راه

حل انقلابی اسیر عقب مانده‌ترین نوع لیبرالیسم بورژوازی خواهند شد. (۲)

"روح متضاد کننده‌ی جریان امور، "متفکر" را در موقعیتی قرار می‌دهد غیر از آنچه تصور میکند. به جای تمایل ذهنی و انتزاعی، می‌باید تمایلات ذاتی یا ماحصل تاریخی تناقضات لحظه‌ی حاضر را بار شناخت: نقش تاریخی ولایت فقیه (جمهوری اسلامی) به سرآمده است. گرایش سرمایه‌ی اجتماعی در جریان تحقق است. دموکراسی خرد، بورژوازی مابین او دو تمایل نوسان میکند (یعنی از یک طرف، می‌کوشد پیشقدم سرنوینی هیات حاکم شود و از طرف دیگر، به لیبرالیسم بورژوازی می‌گردد). پیشگام انقلابی در آستانه‌ی تجدید سلاح خود است. توضیح می‌دهیم.

۳ - کارکرد تاریخی ولایت فقیه، همانا، تغییر ناگهانی

شدید در شرایط درونی انباشت (تولید و تحقق ارزش اضافی) است که موانع بحران را کنار می‌زند و کل گرایش‌های مخرب سرمایه‌ی اجتماعی را آشکار می‌کند. اختلال در سیکل‌های تولید سرمایه‌داری (صنعت، مونتاز، صنعت فولاد،...) با تخریب گسترده‌ی سرمایه‌ی ثابت همراه می‌شود. اختلال در شیوه‌ی تحقق (مانند اقلیت مصرف کننده) و مازاد توده‌ی نیروی کار همراه می‌شود. روابط اجتماعی افراد از تولید اجتماعی فاصله می‌گیرد و خصلت سوداگرانه می‌یابد. گوئی نظام، دغلکاری و یغماگری مسلط می‌شود. فقط در بن و در حد نهائی رسیدن این هرج و مرج است که سرمایه‌ی اجتماعی به مفهوم واقعی ظاهر می‌شود. کاهش دستمزد واقعی، تقلیل ارزش سرمایه‌ی ثابت و امکانات سرمایه گذاری‌های وسیع، خود شرایط تحقق قوانین ذاتی سرمایه‌داری می‌شود. لیکن ولایت فقیه که مظهر شکل مذهبی تمرکز قوه‌ی مجریه‌ی دولتی است و با خلع ید سیاسی بورژوازی حاکمیت بورژوازی را از چنگ انقلاب ربوده، در مقابل کارکرد تاریخی خود قرار گرفته است. یا باید به "سیر عادی امور" تسلیم شود و از امتیازات خود چشم ببوشد، و یا جریان امور تغییر شدید و ناگهانی آن را پیش خواهد کشید. تغییری که بنا به چگونگی تناسب قوا است.

۴ - تناسب قوا، دو دوره‌ی بحران انقلابی و جنگ داخلی

را طی کرده است. بحران انقلابی با توسل به دیکتاتوری نظامی (دولت در برابر خلق) سپری نمی‌شود. ارتجاع می‌باید به درون "خلق" رسو می‌کرد و با کشاندن توده‌های در حرکت به جانب خود قادر به نهادن کردن جنگ داخلی (خلق در برابر خلق) می‌شد. (۳) جنگ آشکار هیات حاکم علیه توده‌های مردم، به مقاومت توده‌ی بی و انقلابی برنخورد تاخیر تاریخی توده‌های در حرکت که، از یک سو، بیانگر عدم کفایت آگاهی و شکل‌شان است و از سوی دیگر، محصول کارکرد تاریخی دموکراسی بورژوازی - مشخصه‌ی دوره‌ی حاضر است. "در زمانی که توده‌ها جهت مبارزه‌ی انقلابی بر خاستند قیم‌های ما گفتند: "روحانیت مبارز" مترقی است، "جزئی از خلق است" و برای "حفظ وحدت خلق باید رهبری خمینی پذیرفته شود. و این کمترین تملقی است که گفتند

و نمی‌توانند این تملق‌گویی‌ها را به حساب "عدم افشای روحانیت" بگذارند. حتی قبل از قیام بهمن ماه، شیوه‌های ارتجاعی رهبری خمینی در تحمیل خواست‌های ملایان به جنبش (تحمیل شعار حکومت اسلامی و سپس دولت موقت) در تحمیل اهداف و مسیر حرکت جنبش (جلوگیری از آزادی بیان در تظاهرات توده‌ای و "وحدت" تحمیلی) به نقد آشکار شده بود. اما "روشنفکران" ما که خود را به عنوان "چشم و چراغ" توده‌ها جا زده بودند از توده‌هایی که هم خواهان مقاومت و هم آماده‌ی مقاومت بودند مصرا" خواستند که تسلیم این رهبری ضد انقلابی شوند. رادیکال‌ترین اینان هرگز نتوانستند از محدوده‌ی دموکراسی خرده بورژوازی قدمی فراتر نهند. آنها در دورانی که جنبش به حرکت انقلابی خود ادامه می‌داد، در نقش دلاله‌های روحانیت "مترقی" "مبارز"، "ضد امپریالیست"... هر آنچه در توان داشتند صرف تحمیل خواسته‌های جزئی و تنگ نظری لایه‌های میانی و محافظه‌کار بر جنبش نمودند. و امروزه که ضد انقلاب ارکان قدرت خود را بر تن بی‌جان جنبش فرو نمانده است، می‌خواهند روح مستاصل خود را جانشین جنبش سازند. در آن زمان، حملات ارتجاعی ضعیف به ابتدائی‌ترین حقوق سیاسی و انسانی مردم بی‌پاسخ گذاشته می‌شد و روحیه‌ی مبارزه‌جویی توده‌ها با شعار - "اتحاد، اتحاد، رمز پیروزی انقلاب" منکوب می‌شد، اما امروزه، از قیام مسلحانه، آن هم فوری و خود انگیخته، کمتر را رضایت نمی‌دهند. ترور به منزله‌ی نوعی تاکتیک مبارزه در شرایطی خاص و در مراحل خاص، جهت پیروزی استراتژی کلی نه تنها لازم بلکه حیاتی خواهد بود. اما در شرایطی که نه استراتژی روشنی وجود دارد و نه رهبری متشکل و مجربی و نه حتی ارتشی که بتواند این استراتژی را تحقق بخشد، تروریزم تبدیل به شکل مستقلی از مبارزه می‌شود که فقدان استراتژی مبارزه را می‌پوشاند. پس از فقط چند ماه، به نتایج تروریزم روشنفکران خرده بورژوا نگاه کنید. هسته‌های پیشگام متلاشی شده‌اند، نیروهای مبارز به جای سازماندهی تدریجی مقاومت توده‌ئی چشم به راه نتایج این قهرمانیها به بی‌عملی کشیده شده‌اند و توده‌ها به جای تجدید قوا، سرخوردگی و دل‌سردی خود را با عملیات آنان تسکین داده‌اند. و امروزه که بیهوده بودن این شیوه تجربه شده است، یاس و نومیدی، شدیدتر از قبل، همه‌جا گیر شده است. روشنفکران ما ادعا می‌کنند که هدفشان "برانگیختن" توده‌ها به مبارزه بوده است. اما عملشان جامعه را در انتظار "ناجیان" فرو برده است. بسیاری کسانی که در انتظار قدم رنجه فرمودن سپهبدان شاهنشاهی، سیاستمداران شاهنشاهی و حتی ملایان شاهنشاهی روزشماری می‌کنند. و بسیاری قهرمانانی که اینک چنین بدیلی را خوشایند نیز می‌دانند. ("۴)

"دموکرات" خرده بورژوا که "عصیان" خود را جایگزین مقاومت انقلابی می‌کند، وقتی به "ضعف" مقاومت خود پی می‌برد، خود را به جریان "مقدر" امور می‌سپارد. انتظار یک جنبش خود انگیخته‌ی توده‌ای آخرین حلقه‌ی معنوی آن با توده‌ها می‌شود. حلقه‌ای انتزاعی که، نیروی حقیقی جنبش، پیشگام کارگری، را نادیده می‌گیرد و نسبت به تجزیه‌ی آن بی‌تفاوت است.

بی‌گمان، اکثریت مردم با بیکاری، تنگدستی، آوارگی و نکبت دست به گریبانند، یا "نوهین به حیثیت انسانی" را که کارکرد "عادی" رژیم است حس می‌کنند، یا چنان در معرض ستم، نا ایمنی، و ادبارند که در برابرشان "مرگ تدریجی یا مبارزه" گشوده می‌شود. بدون تجهیز پیشگام انقلابی، حتی در وضع پراکندگی و تجزیه‌ی آن، تنها اعتراضهای پراکنده و شورش‌های جزئی روی خواهد داد که سرکوب‌های

خونین را در پی خواهد داشت. اعتصاب‌های ایران ناسیونال و ذوب آهن بازتابی جزئی می‌یابند (با نتایج متفاوت). تحصن کارگران ساختمانی در اصفهان " بطور خود انگیخته"، از هم می‌پاشد، کارگران بدون رهبری و بدون پشتیبانی می‌مانند. اینها مظاهر "خود انگیختگی" اند. عملیات منفرد، همانند جنبشهای منفرد، قادر به تغییر شرایط عمومی نیستند.

تغییر رژیم "به نحو خود انگیخته" خواست یا پاسخ بورژوازی است. انتظار جنبش خود انگیخته بیان خرده بورژوازی همین پاسخ است.

۵ - همین که تجزیه و ارباب به وسیله‌ی حکومت، به مقیاس توده‌ای، صورت بگیرد، اعتراض یا طلب تغییر شرایط از بطن وجدان "عمومی" بر می‌خیزد، بصورت تمایل به تغییر از بالا (نه به شیوه‌ئی انقلابی) تجلی می‌کند. در برابر این جریان "مقدر"، عنصر تعیین کننده‌ی تاریخی همانا تجدید حیات خود (سازماندهی، آگاهی و اراده) است. نیروی حقیقی آن، پرولتاریای آگاه به مصالح طبقاتی انقلابی است. وظیفه‌ی اصلی عبارتست از بذل توجه منظم و صبورانه نسبت به شکل دادن و تکامل بخشیدن به این نیرو و پیوسته همگن تر، فشرده‌تر و خودآگاه‌تر کردن آن. دخالت انقلابی و توده‌ئی در شرایط اجتماعی و تاریخی مستلزم آنست. فقط بدین وسیله می‌توان بر بنیاد پیروزی قطعی انقلاب قرار گرفت. هیچ پل دیگری بسوی توده‌ها وجود ندارد. ناآگاهی توده‌ها، شاید، دوباره همدلی با "دموکرات‌ها" را برانگیزد، و تا وقتی که جهل ریشه‌نکن نشده همین طور است. ولی این نیروی توده‌ئی، به دلیل گیجسری خود، قادر به تغییر انقلابی زندگی نخواهد بود. باز برای آنکه از مسمومیت خرده بورژوازی بدرآید، باید انقلابیان تجدید سلاح شوند. آنکه به پرولتاریا و توده‌ها روی می‌کند ولی وظیفه‌ی اصلی را وا می‌نهد، دموکرات خرده بورژواست.

ما موظفیم مقدمات کار خود را طوری فراهم سازیم که "چهار دست و پا نعل شده" حاضر باشیم.

۶ - سازماندهی خود برای انقلاب، قدم اول و اصلی است. یعنی جلب و سازماندهی پیشگام کارگری و انقلابی، ترویج در میان آنان جهت پیروزی مسلکی و سیاسی بر جریان دموکراسی خرده بورژوازی، و آمادگی برای رهبری و تشکل مبارزه‌ی طبقاتی انقلابی مضمون اصلی فعالیت در حال حاضر است. چگونگی سازمان را همین تعیین می‌کند. وظیفه‌ی متعاقب یا گام بعدی همانا کشف شکل انتقال یا نزدیکی به توده‌ها است. یعنی توانائی نزدیک ساختن توده‌ها به وضع جدیدی که قادر باشد پیروزی پیشگام را در انقلاب تامین کند. بدون سازماندهی خود برای انقلاب (گام اول)، چرخش به توده‌ها یا عملاً به ناکامی می‌انجامد و گاه به ماجراجویی می‌کشد، یا مانعی در برابر حرکت تاریخی توده‌ها می‌شود (فرصت طلبی).

گر چه در زندگی مرز قاطعی ما بین این دو گام نیست، لیکن فراموشی این تمایل، از جانب انقلابی، به بی‌نقشه‌گی‌اش می‌کشاند. در لحظه‌ی حاضر، "به سوی توده‌ها"، به همین معنی است. کسی که قادر به سازماندهی حداقل پیشگام نیست، وقتی از کلاس آموزش پرولتاریا یا تجمع توده‌ها صحبت می‌کند، خود را فقط با خاطرات خوش گذشته سرگرم می‌کند.

نتوری

۷ - علی‌الرسم هر گروه (روشنفکری - دموکراتیک) چند ایده‌ی نظری را به مثابه اصول ویژه یا فرقه‌ای خود اعلام می‌کند. با

اظهار نظر کلی بر له رهائی بشری، با تقلیل نظریه به چند ایده‌ی کلی (که در عین حال، نظریه را به مثابه یک کلیت بیان نمی‌کند) و تبدیل آن به نظام "جهان شمول"، محتوای نظریه‌ی خود را پوشیده می‌دارد. تئوری اما به طور عام وجود ندارد. مبارزه‌ی تئوریک همواره مبارزه‌ی طبقاتی در قلمرو تئوری است. و تئوری انقلابی، همانا، تئوری انقلاب پرولتری: علم شرایط رهائی طبقه‌ی کارگر.

ایدئولوژی با آنکه در وحله‌ی نهائی عملی است، کارکرد آن غیر علمی یا "جهان شمول" نشان دادن خود است. مبارزه‌ی مسلکی (ایدئولوژیک) در وحله‌ی نهائی مبارزه‌ی عملی است؛ جلب پیشگام به جمهوری شوراها و دیکتاتوری پرولتاریا. یعنی، در دورانی که شرایط عینی رهائی طبقه‌ی کارگر ظاهر می‌شود، بر بحران تاریخی رهبری پرولتاریا غلبه می‌کند. در این دوران، ایدئولوژی بیانگر همزیستی مسالمت آمیز از لحاظ بین المللی (در مقابل استراتژی انقلاب جهانی سوسیالیستی) و از لحاظ ملی (برنامه‌ی حداقل، راه رشد غیر سرمایه‌داری و برنامه‌ی ضد انحصار) است. ایدئولوگ، شرایط اجتماعی و تاریخی را به تناسب قوای موجود یا به رژیم حاکم تقلیل می‌دهد و آن را به منزله‌ی عامل تعیین کننده‌ی مسیر جنبش باز می‌شناسد. نظریه، خود را با وضع مقرر سازگار می‌کند.

۸ - وجهه نظر احسان طبری، به مثابه ایدئولوگ، نمونه‌وار است. می‌توان بدان مراجعه کرد تا عناصر "ایدئولوژی" را باز نمود (در دنیا، شماره ۱، تیرماه ۱۳۵۸). نظریه، از لحاظ وی، با ایده‌ی انقلاب به طور کلی سر و کار دارد. ایده‌ئی که، از شرایط اجتماعی و تاریخی منتزع می‌شود. "هر انقلابی یک انتقال دفعی و تحمیلی قدرت از دست طبقه یا طبقات و قشرهائی، بدست طبقه یا طبقات و قشرهائی است که مترقی‌ترند." (طبری) از چه لحاظ مترقی‌ترند؟ بورژوازی رقابتی نسبت به مرکانتیل مترقی‌تر است، بورژوازی انحصاری نسبت به رقابتی مترقی‌تر است - آیا انتقال دفعی و تحمیلی قدرت از این به آن یک انقلاب است؟ ایده‌ی کلی، از دوران تاریخی منتزع است و از حامل انقلابی این دوران.

ایدئولوگ (طبری) بر فراز دوران می‌ایستد و ایده‌ی ثابت و مجرد خود را در کوره‌ی هر واقعیت عملی و غیر تاریخی می‌نهد. "در انقلاب اخیر ایران قدرت از دست قشر فوقانی سرمایه‌داران وابسته به امپریالیزم و بر راس آن خاندان پهلوی... بیرون کشیده شد و به دست قشرهای ملی و دموکراتیک جامعه که طیف وسیعی از بورژوازی ناوابسته (یا ملی) گرفته تا کارگران را در بر می‌گیرد، افتاد. این انقلابی است به معنای کامل کلمه و در این باب تشکیکی روا نیست." (طبری) از آنجا که این واقعیت با آن ایده منطبق است (یا ایدئولوگ، با تحریف قبلی واقعیت، می‌خواهد منطبق باشد. چنانکه کارگران را در قدرت سیاسی سهیم می‌کند)، در این باب تشکیکی روا نیست. انقلاب بهمین، اما، انقلابی به "معنای کامل کلمه" نبود. صرفاً "طنین خفه گیر شده‌ئی از یک انقلاب پرولتری بود. به دلیل آگاهی و سازمان ناکافی توده‌های در حرکت (که روی دیگر آن، کارکرد دموکراسی خرده‌بورژوازی است) قادر به حل مسالمتی قدرت حاکم اجتماعی نشده و چون بر ضعف خود غلبه نکرد، از پای در آمد. قدرت حاکم، ضد انقلابی بود " به معنای کامل کلمه" که، کارکرد تاریخی آن جنگ آشکار علیه توده‌های مردم بوده است. ایده‌ی کلی با واقعیت ضد انقلاب اسلامی انطباق یافته است. کار ایدئولوگ، تقریر وضع مقرر است. ایدئولوژی‌اش، نظام ایده‌های کلی است - در باب طبیعت، جامعه و تفکر. و کسار

تئوریکش، همانا، انطباق هر یک از آحاد آن با واقعیات عملی (تولیدی، فکری و سیاسی) است. از "فرزند زمان خویش بودن" آزاد می‌شود تا از "شعور عام" تغذیه کند. به ظاهر، از گردونه‌ی تخصصات عصر خود فارغ است و ادامه‌ی آن در مسیر تئوریک نیست. چنین، اما نیست. طبری هم فراغ نیافته است و بناگزیب "تئوری" خود را با مصالح طبقاتی ویژه آشتی داده است. وارستگی اندیشگی آن با نفرت انگیز بودن مصلحت "خصوصی" اش دمساز شده است. ایده‌ی کلی صرفاً "ب واقعیت عملی مصلحت جزئی انطباق یافته است. طبری، جمهوری اسلامی را به مثابه قدرت سیاسی "قشرهای ملی و دموکراتیک جامعه... تا کارگران (کارگران به مثابه "قشر" در نظر گرفته شده‌اند!) توصیف می‌کند. در این صورت قدرت سیاسی، نه به مثابه بیان تناسب نیروهای طبقاتی (استثمار شوندگان و استثمارگران)، همانا چون یک شیئی که می‌تواند مورد استفاده‌ی همگان (حاکم و محکوم) قرار گیرد، دانسته می‌شود (حتی هگل هم می‌گفت، عنصر اولیه‌ی سیاست تمایز حاکم و محکوم است). در این صورت، ضرورت انقلاب حقیقی خلقی، در هم شکستر ماشین دولتی طبقه‌ی حاکم، نفی می‌شود. فریب زحمتکشان، سازگار و آنان با وضع مقرر، همین است.

ایده‌ی کلی طبری می‌باید، رژیم اجتماعی را به مثابه قانون تاریخی باز شناسد. حامل انقلابی از مبارزه‌ی طبقاتی انتزاع می‌شود "انقلاب ایران را ما در مرحله‌ی انقلاب ملی و دموکراتیک می‌دانیم. عملکرد تاریخی‌اش آن است که می‌باید مکمل انقلاب بی سرانجام، مشروطیت باشد" و باید "تأمین استقلال" و "تأمین دموکراسی" ر وجهه‌ی همت خود قرار دهد (طبری). ایده‌ی انقلاب از رژیم بورژوازی موجود فراتر نمی‌رود و از لحاظ تاریخی، تنها، مکمل انقلاب ناقص بورژوازی (مشروطیت) است که می‌باید رژیم سرمایه‌داری را جایگزین کند که هم اکنون حی و حاضر است. ((حزب توده بر آن شد که ایده‌ی انقلاب بورژوا دموکراتیک را با واقعیت "انقلاب اسلامی" انطباق دهد و بدلیل کارکرد متناقض جمهوری اسلامی سر درگم شد. ایده "دموکراسی بورژوازی" روی می‌کرد، اما به خاطر تناقض آن با ولایت فقیه، شعارهای دموکراتیک را "بورژوازی" و مطرود می‌شمرد. "ما خواستار اتحاد همه‌ی نیروها از بورژوازی لیبرال - ناسیونال تا چپ‌ترین گروه‌ی همراه با مبارزان مذهبی به رهبری امام خمینی هستیم" این اتحا گر چه به مضمون "بورژوا دموکراتیک" است، اما به خاطر تناقض آن با رهبری از مضمون باید صرف نظر کرد. نباید شعار "آزادی" و "تجدد را در سر لوحه‌ی خود قرار داد - این چیزی است که فقط ضد انقلاب را خوش می‌آید. هدف انقلاب ایران تأمین استقلال و دموکراسی بورژوازی است و بورژوازی لیبرال را باید در صف نیروهای "خلق" پذیرفت اما توصیه می‌شود که از لیبرالها حذر شود. مکمل بورژوازی مشروطیت ضد انقلاب است. حزب توده برای رفع سر درگمی‌اش، مایه‌ی تئور: خود را باید از ضد انقلابهای تاریخ معاصر بگیرد))

۹ - این نمونه به همه‌ی ایدئولوگها تصویرشان را نشان می‌دهد: ایدئولوژی - نظام ایده‌های کلی، واقعیت - عقب‌افتادگی شرایط و نیروهای مولد، برنامه - حداقل. جنبه‌ی عملی تئوری، هموار سازگاری خود با وضع مقرر است.

ایدئولوگ "انقلابی" (خرده‌بورژوا) بر سیر خود انگیزه‌ی جنبش می‌نشیند و آنگاه که جنبش انقلابی "خفه‌گیر" و "سرکوب" می‌شود "ریشه‌ی آن را در شرایط طبیعی و جغرافیائی یا در "خیانت" ضد انقلابیان جستجو می‌کند (مگر از ضد انقلابیان انتظاری هست؟)

عیب خود را بگردن دیگران انداختن و کومه بینی (و در ضمن — برنشتینیزم) خود را به دوش توده‌ی کارگر انداختن " (۶). مشخصه‌ی دموکراسی خرده بورژوازی از لحاظ نظری، التقاطی‌گری (اکلکتیسم) و از لحاظ عملی، سازش کاری طبقاتی است. "ناگزیر مابین بورژوازی و پرولتاریا، مابین دموکراسی بورژوازی و نظام شورایی، مابین رفرمیسم و انقلابیگری، مابین کارگر دوستی و ترس از دیکتاتوری پرولتاریا مردود است" (۷).

فعالیت تئوریک می‌باید بر این کومه‌بینی و تردید غلبه کند.

جنبه‌های عملی فعالیت

۱۰- سازماندهی پیشگام انقلابی - بحران انقلابی به بحران

قانونی دگرگون نشده است. ترور منظم توده‌های، ربودن (زندانی کردن، اعدام انقلابیان و جنگ خیابانی) تناسب قوا را تغییر داده است، بی آنکه نتیجه‌ی دوران حاضر تعیین شده باشد. فعالیت عملی می‌باید راه حل انقلابی تعیین اوضاع را در برابر خود قرار دهد. مناسب‌ترین ابزار شکل و مقاومت، کمیته‌های عمل است - برای مقاومت در برابر تجزیه و ارباب پیشگام و ارائه‌ی روش سیاسی و عملی روشن مبارزه، سازماندهی پیشگام در بین طبقات غیر پرولتر عمدتاً به توسط چگونگی کمیته‌های عمل کارگری تعیین می‌شود. تدارک مقدمات اعتصاب عمومی سیاسی، جهتی است برای متحد کردن توده‌ی کارگران، رهبری مبارزه‌ی طبقاتی کارگران، و جنبش توده‌ای. کمیته‌های عمل، هسته‌ی "اولیه" یا تکوینی خود سازماندهی کارگران و گارد دفاع از خود کارگری است که می‌باید، بنا به اصل دموکراسی کارگری بر پا شود و آمادگی رزمی بیابد. ترویج منظم و مداوم - برای تبدیل آن به رهبری سوسیالیست - چگونگی فعالیت درون کمیته‌های عمل را تعیین می‌کند. در عین حال،

تبلیغ در میان کارگران را سازمان می‌دهد. با مراقبت نسبت به وضع و زندگی توده‌ها، به اعتراض آنان خصلت سیاسی روشن می‌بخشد. در اعتراض‌های پراکنده، در اعتصابات جزئی در عین شرکت، ضرورت عمل توده‌ای و اتحاد انقلابی را نشان می‌دهد. با هماهنگ کردن فعالیت کمیته‌های عمل، و دامنه‌دار کردن سازماندهی خود قدم در این راه می‌گذارد. نسبت به بیدادگری‌ها، اخراج، ضرب و شتم، و تحقیر شخصیت انسانی واکنش می‌کند و ضرورت دموکراسی مستقیم و توده‌ای را نشان می‌دهد. اگر ممکن و لازم باشد، اراذل سیاسی (خبرچینها، اعتصاب شکن‌ها...) را مرعوب می‌کند و بر اعتماد به نفس زحمتکش می‌افزاید. کمیته‌های عمل، به جانب تماس‌های پیرامونی می‌روند و به هاله‌ای از مبارزین (در کارخانه، محله، اداره...) دست می‌یابند. کار تبلیغ خود را گسترش می‌دهند، اوراق و شبنامه‌ها می‌پراکنند، و جریان زندگی (احساسات و حساسیتهای توده‌ها) را از نزدیک لمس می‌کنند.

۱۱- سازماندهی سوسیالیستی - عبارت است از سازماندهی

هسته‌های سوسیالیستی، جهت مداخله در بین پیشگام (ترویج، کمک به سازماندهی، تعاون) و تامین رهبری انقلابی سوسیالیست. آموزش و ترویج، یک جنبه‌ی فعالیت هسته‌ها است برای غلبه بر گرایشهای نظری و سیاسی خرده بورژوازی، تربیت مبلغ‌های ورزیده، جنبه‌ی فعالیت است برای جلب کارگران به اهداف روشن مبارزه. هسته‌ها می‌توانند و می‌باید در سازماندهی کمیته‌های عمل و کمیته‌های هماهنگی (صنعت، منطقه، شهر...) پیشقدم شوند و ارتباط زنده‌ی خود را (همراه با ترویج منظم) ادامه دهند. آنان فراکسیون سوسیالیستی پیشگام کارگری و توده‌ای اند (یا می‌شوند).

پراکندگی نباید موجب تاخیر یا توقف کار شود. فقدان

سازمان‌یابی نباید مانع تجدید سازمان شود. بی‌شک هنوز کار، ابتدائی و دشوار است و نتایج اندک. لیکن سطح معینی از فعالیت و سازمان، آموزش و ترویج لازم است تا سازمان انقلابی شکل بگیرد. روش کار، واحد است. اما انقلابیان هنوز قادر به کار واحد (سازمانی) نیستند. نباید به "انتظار" روز فرخنده‌ای نشست که سرانجام، سازمان واحد انقلابی به صورت یک تجمع ارگانیک وارد میدان می‌شود. تجمع ارگانیک به میانجی سازماندهی خود (در هسته‌ها و کمیته‌ها) بدست می‌آید. انتظار شروع از جای دیگری بیهوده است. ("فرد توقع دارد که سازمان عمل کند، هر چند که خودش کاری نمیکند و در این فکر نیست که دقیقاً" به خطر شیوع این طرز تلقی، سازمان بالضروره دچار بی‌عملی است." (۸) هر جا انقلابی هست، حوزه‌های فعالیت هم هست. توزیع نشریه (یا مقاله) و بحث، ترویج در میان آنانکه حاضر به مبارزه‌ی انقلابی‌اند، کمک به کار تبلیغی و افشاگری‌های سیاسی و پیشقدمی در فعالیت و جلب اعتماد مبارزان - همگی ممکن و لازم‌اند. فقط باید اراده و شور کافی داشت و برای پرورش خود به مثابه انقلابی و سوسیالیست تصمیم گرفت. ("عدم آمادگی اکثریت انقلابیون هم، که یک حادثه کاملاً" طبیعی بوده نمیتوانست موجب هیچگونه نگرانی مخصوصی باشد. چون طرز برداشت وظایف صحیح بود و چون برای کوشش مکرر در راه انجام این وظایف انرژی لازم وجود داشت، لذا ناکامی‌های موقتی نیمی از مصیبت بود. آزمودگی انقلابی و مهارت سازماندهی از خواص اکتسابی است. فقط باید میل و هوس پرورش اوصاف لازمه در خود شخص موجود باشد. فقط باید شعور درک نارسائی‌ها که در کار انقلابی برابر با بیش از نیمی از رفیع نارسائی‌هاست وجود داشته باشد." (۹) هسته‌های سوسیالیستی واحدهای پایه‌ی حزب انقلابی‌اند.

۱۲ - داوطلبی گری - فقدان سنت کار نهادی، روحیه‌ی

شورشی در میان توده‌های سازمان نیافته (از لحاظ اجتماعی) و التهاب روشنفکران ناراضی به داوطلبی گری دامن می‌زند. انتظار جنبش خود انگیزه، انتظار داوطلبان را بر نمی‌آورد. ناراضی از اوضاع با ناراضی از ضعف خود توأم می‌شود. "ضعف همواره در آغوش باور به معجزه می‌آرمد" (مارکس). شاید معجزه قادر به تغییر اوضاع باشد. چنین می‌انگارد. از این‌جاست که داوطلبان حاضر و آماده به هر کاری (حتی عجیب‌ترین کارها) پدید می‌آیند. ۱۰

گروه داوطلب، در عملیات بی‌نقشه غرق می‌شود. مابین عملیات "ضرتی" مستقیم و نقاقت سیاسی می‌چرخد. فعالیتش می‌باید بطور بلافصل نتیجه دهد و نتیجه هم بطور بلافصل ناپدید می‌شود (ردپایی در فعالیت آتی به جا نمی‌گذارد). پس باید بر سرعت عملیات خود بیافزاید، که به سرعت امکانات خود را از دست می‌دهد (یا در تله‌ی پلیس می‌افتد) و ادامه کاری‌اش قطع می‌شود.

جوخه‌های داوطلب، فقط وقتی دارای قدرتیند که متکی به فعالیت پیشگام انقلابی باشند. وگرنه به ماجراجویی می‌افتند و حتی به ریاضت‌کشی. به سادگی آماج ضربت ارتجاع می‌شوند، و نتایج کارشان بر "سیر عمومی جنبش" منفی خواهد بود. (متلاشی شدن گسروه حرمتی پور، نتیجه‌ی دردناک این نوع داوطلبی‌گری است. مجاهدین هم، بر غم‌پایه‌ی توده‌ئی خود فاقد تشکیلات پایه‌ئی‌ند.)

۱۳ - نشریه‌ی سوسیالیستی - کار ترویج در میان پیشگام،

آموزش هسته‌ها و یکپارچه کردن انقلابیان مستلزم نشریه‌ی واحد سراسری است. هسته‌ها در عین حال، ابزار توزیع نشریه‌اند.

نشریه می‌باید اولاً، "خصلتی روشنگر داشته باشد. در کلیه‌ی

مسائل تئوریک و سیاسی جنبش کارگری مداخله کند، و وظیفه‌ی خود را طرد نفوذ ایدئولوژیک طبقه‌ی حاکم قرار دهد. ثانیاً، "خصلتی سازمانده داشته باشد، بر محدودیت محافل و هسته‌ها غلبه کند. ارگان واحد تبدیل به تجمع ارگانیک می‌شود. ثالثاً، "بولتن بحث سراسری سوسیالیست‌های انقلابی باشد. آنان که به سوسیالیزم انقلابی جهت‌گیری کرده‌اند، در مباحثات شرکت می‌کنند و یاری می‌دهند - چه به صورت ارائه‌ی مطلب، ترویج آن، و چه به صورت مشارکت در هیات تحریریه. در جوار نشریه، تبلیغات از طریق حوزه‌های فعالیت (گروه‌ها هسته‌ها، کمیته‌های عمل) صورت می‌گیرد. شبنامه‌ها به مسائل فوری (و محلی) می‌پردازند. کوششی می‌شود تا نشریه در جریان اخبار (روزانه و محلی) قرار گیرد، گزارش‌ها به طور منظم ارسال شود و مشکلات در میان گذاشته شود. دشواری‌ها و نارسائی‌ها را نمی‌توان کتمان کرد. ارسال گزارش، یا بدست آوردن منظم نشریه، با توجه به موقعیت حاضر، تا حدی غیر عملی به نظر می‌رسد. لیکن تنها با جدیت و پیگیری، سازمان دادن خود و تنظیم ارتباطها می‌توان "غیر عملی" را عملی کرد. ورنه انقلاب هم غیر عملی‌ترین عمل خواهد بود.

تکلیف ما

۱۴ - ما به مثابه گزینشی درس چ ف خ ا، در مقابل خود، سازماندهی خود برای انقلاب را قرار داده‌ایم. بلا تردید، تشبثات نارفقانه‌ی جناح دیگر (مانند افترا، تصفیه، ...) ما را از پایبندی به روش کار سوسیالیستی باز نخواهد داشت. ما بنیاد کمیسیون کنترل را پیش کشیده‌ایم که، اطلاعات کامل و حقیقی را در دسترس همگان قرار دهد. بنیاد آن را در برابر خود قرار داده‌ایم.

ما بنیاد گروه‌بندی طراز جدید (سوسیالیزم انقلابی) را در برابر خود قرار داده‌ایم که رهبری متشکل انقلابی پرولتاریا را به جریان انقلاب ارائه می‌دهد.

نشریه سوسیالیستی حلقه‌ی مروج و سازمانده است که گروه‌بندی کمونیستی را در مقابل جریان‌های رفرمیستی و سانتریستی مشخص می‌کند. این بولتن بحث کلیه‌ی انقلابیون سوسیالیست است. در بنیاد آن شرکت می‌کنیم.

بولتن بحث سراسری کمیته‌های عمل برای سازماندهی تبلیغ سراسری، هماهنگی فعالیت‌ها و سازمان دهی پیشگام انقلابی لازم است. بنیاد آن جنبه‌ای از فعالیت ماست.

واحدهای اساسی سازماندهی ما، هسته‌های سوسیالیستی‌ند. ساختار سازمانی، بنا به حوزه‌های فعالیت تعیین می‌شود. ساختار رهبری فعالیت‌ها، مبنی بر بنیاد یک تشکیلات سیاسی - نظامی است که دفاع از خود و تبلیغ مسلحانه را تدارک می‌کند.

ما خود را بنا به مشخصه‌ی خود و محتوای فعالیت خود معرفی می‌کنیم: گزینشی درس چ ف خ ا که بیانگر سوسیالیزم (در برابر - ایدئولوژی‌های بورژوائی و خرده بورژوائی) انقلابی (در برابر رفرمیزم و سانتریزم) است.

سازمان چریک‌های فدائی خلق ایران - گرایش سوسیالیزم انقلابی

۵ مرداد ۱۳۶۱

توضیحات

۱. نشانه‌های آن را می‌توان ملاحظه کرد. ت ت در پیشنهاد؛ برای بحث ("سومین سالروز - اکنون چه؟") پیشنهادی زیر را می‌نهد "مبارزه در راه ایجاد رهبری انقلابی کارگری که بر اساس دویابیهی اصل تدوین استراتژی انقلابی سوسیالیستی و ایجاد تشکیلات پیشگام کارگر؛ بنا خواهد شد و بر اساس تدارک زمینه‌های تحقق اعتصاب عمومی سیاسی کارگری انسجام خواهد یافت." "قیام پرولتاریا" به سازماندهی کمیته‌ها؛ عمل روی کرده است جهت اعتصاب عمومی و استقرار جمهوری شوراها "رزم کارگر" و "آوتیس مرزبندی قطعی با سانتریزم و قرار دادن فعالیت خود بر پایه‌ی جنبش کارگری را مطرح کرده‌اند. بیان بحث ما را می‌توان در مقدمه بر "اطلاعه" ملاحظه کرد. همچنین می‌توان از نوشته‌ها؛ پراکنده‌ی دیگری یاد کرد. البته، این‌ها فقط نشانه‌هایی از دوره؛ اخیرند. هنوز، در طرح و حل مسائل، رویکرد واحدی پدیدار نیست درک واحد یا درست مساله هم. چنانکه قیام پرولتاریا حزب انقلابی (لنینی) را به کناری می‌نهد. آوتیس هم بسی ژولیده فکر است.

۲. ت ت - همان

۳. رجوع کنید: الف ر - قطعیت انقلاب

۴. ت ت - همان

۵. لنین، "کمونیزم چپ - یک بیماری طفولیت".

۶. لنین، "چه باید کرد؟"

۷. لنین، "کمونیزم چپ - یک بیماری طفولیت".

۸. گرامشی، "شهریار جدید".

۹. لنین، "چه باید کرد؟".

۱۰. گرامشی، "شهریار جدید".

بیانیه کمیته‌های عمل‌کارگری

آلوده را به تمامی در چنگال خود بفشارد، دیگر وعده‌ی بهشت و نوسداری الهی کاری از پیش نخواهد برد.

" ما برای نان انقلاب نکرده‌ایم " داروی تسکین بخش لایه‌هایی از " مستضعفین " است، اما داروی سرمایه چیست؟ - سرمایه جز از طریق خود فزائی تسکین نمی یابد و جز از طریق چپاول و بهره‌کشی آزمندانه و ستمگری ارضا نمی شود. پول، خود آگاهی طبقه‌ی سرمایه دار است، حال آنکه نان، ناآگاهی طبقه‌ی زحمتکش است از خود او. پول، آسمان را برای مردم می‌خرد در حالی که نان، صدقه‌ی مردم است به آسمان!

این دو گانگی برای رهبری یک‌دوگانگی الهی است: بهشت و دوزخ! پس توده‌های گرسنه را با آیات آسمانی به تحمل عذاب‌ها بشارت می دهد. " رواباد غارت و ستم!" چنین است فتوای زیر گلیم رهبری. و دولت ائتلافی هم، حقا که در اجرای این حکم آسمانی از هیچ کاری فروگذار نمیکرد.

دولت ائتلافی، همانا ائتلاف و سازشی در جهت به یغما بردن و به بردگی کشیدن بود. این دولت، خود را نماینده‌ی انقلاب دانست تا جامعه را بچابد، خود را نماینده‌ی جامعه دانست تا خزانه‌ی عمومی را خالی کند، و بالاخره خود را نماینده‌ی قدرت حاکم دانست تا انقلاب را سربکوبد و راه پیشرفت اجتماعی را سد کند. همه‌ی راز آن در همین بود.

حکومت بازرگان، مظهر قانونی آن، حکومت " بنیاد قانونی " بود. در برابر " هرج و مرج " ((یعنی آزادی توده‌های مردم)) خواستار " نظم " ((یعنی ارتش و پلیس)) بود. حکومتی سرشار از عطفوت قانونی، ملتس در برابر " شورای انقلاب " و فریبکار در برابر توده‌های انقلابی، که سرسختانه به تخته پاره‌ی " قانونیت " چنگ در افکنده بود - و بنیاد قانونی یعنی این که انقلاب هنوز بنیاد خود را به دست نیاورده و جامعه‌ی کهنه بنیاد خود را از دست نداده است. اما هنگامی که این دولت، خود از طریق نقض قانونی بر ملا شد و کنار رفت، ختم بنیاد قانونی نیز برچیده شد.

زیرا دولت ائتلافی، در عین حال، خود نیز چیزی بیش از یک " ائتلاف صوری " نبود. پیمان اخوت - که به روی اجساد شهیدان بسته شد - تنگ چشمی‌ها و تضاد منافع ویژه‌ی هر یک از آنان را از میان نبرد. بلکه به حد اعلاء رسانید و به کینه‌ی لجوجانه مبدل کرد: کینه‌ی که در کشاکش درون قدرت دولتی تجسم می یافت.

در آغاز، حزب x با سلطه‌ی شورای انقلاب بر دولت موقت قدرت فائقه‌ی خود را تحمیل کرد، سپس در اوج یکی کشاکش که در " ماجرای سفارت " متبلور شد، با تبدیل شورای انقلاب به دولت موقت و باز با تبدیل هیات دولت (به مثابه قوی مجریه) به کمیته‌ی مجریه " صاحبان " حزب.

x " حزب " به معنای دوگانه و گاه متضاد به کار می رود: حزب جمهوری اسلامی و حزب الله

انقلاب بهمن صرفاً " طنین خفه‌گیر شده‌ی از یک انقلاب اجتماعی بود. با جامعه‌ی کهن و دیکتاتوری و تنگ نظری کهنه تسوییه حساب نکرد، بلکه به جای این همه خود را به سنگلاخ کشاند.

انقلاب بهمن بر شانه‌های مردم به جلو سوق داده شد، در تظاهرات و اعتصابات و سنگرهای خیابانی عرض اندام کرد و به دست مذهب غسل تمعید یافت. اما همان جامعه‌ی کهنه، همان تنگ نظری کهنه منتها به عریان ترین و نفرت‌انگیزترین شکل عرضه شد.

نخستین پرده‌ی این " درام انقلابی " با تشکیل دولت ائتلافی فرو می افتد. خمینی، برای مردم به مثابه هاله‌ی مقدس انقلاب، برای بورژوازی به مثابه هاله‌ی مقدس دولت، و برای شخص خود به مثابه هاله‌ی مقدس آسمانی، در راس سلسله مراتب الهی دولت قرار می‌گیرد.

این پدیده نه یک ضرورت تاریخی بلکه یکی ناهنگامی در تاریخ است. از یک سو، توده‌ها - که سالیان دراز زیر تخت چکمه‌های اختناق و سرکوب فشرده شده بودند و از هیچ گونه آزادی سیاسی، حق مقاومت در برابر ستم و فوق بهره‌کشی سرمایه‌داران، و حق برخورداری از شرایط تاریخی و اخلاقی زندگی بهره‌ی نداشتند، به ناگاه از لجه‌ی انفعال سیاسی به حوزه‌ی فعالیت سیاسی گام نهادند. این قانون انقلاب است که هر چه شرایط عادی مبارزه محدودتر باشد، مبارزه در مقطعی که به صورت توده‌ی بروز می کند هر چه بیشتر خصلت شورش به خود می‌گیرد و بی درنگ باشکال عالی تر مبارزه و سازماندهی دست می‌یابد.

از سوی دیگر، با پیدایش بحران سیاسی، استحکام درونی رژیم دیکتاتوری سلطنتی به سختی ضربه خورد. این استحکام درونی که خود محصول رکود جنبش توده‌ی و سلطه‌ی مطلق بوروکراسی و تسلط کامل سرمایه‌ی بزرگ بر کل سرمایه بود، نهادهایی صلب و چندان انعطاف ناپذیر به وجود آورده بود که در برخورد با بحران یکسره قابلیت و کارائی خود را از دست داد.

با فزاتر رفتن جنبش توده‌ی از جازچوب " مبارزه نهادی "، " جنبه‌ی لیبرال " نیز ابتکار عمل را از کف وانهاد. ابتکار عملی که، رهبری انقلابی، به سبب فقدان " حضور خود " نمی‌توانست به دست‌گیرد.

چنان که ملاحظه می‌شود همه‌ی شرایط برای راه‌حل رهبری " شخصیت سرنوشت ساز " آماده بود: عقب ماندگی و جهل کامل سیاسی، وجود شهداهای ریشه‌دار مذهبی، و فقدان تشکل سیاسی مستقل طبقات اجتماعی. اعتراض‌های سیاسی در زیر سرپوش مذهبی جذب نهادهای سنتی شد و رهبری خمینی از طریق آن شکل گرفت.

مردم نه تنها منافع بلکه جان شان را نیز در پای این رهبری قربانی می کردند. آنان از لحاظ سلمی یک جنبش عظیم توده‌ی آفریدند. درحالی که جنبه‌ی ایجابی را به انتخاب رهبری وانهادند. اما رهبری، تنها آب تبرکی بر شرایط پیشین توده‌ها پاشید. تنها به تجویز مسکنی روحانی برای تالمات و مصائب عمیق مردم بسنده کرد.

ما برای نان انقلاب نکرده‌ایم! - این تنها شعار رهبری است. شاید بخشی از مردم تا حدودی با این مسکن آرامش یابند، اما بی‌گمان هنگامی که فلاکت و اذبار به نقطه‌ی انفجار برسد، هنگامی که تنگدستی و بی‌خانمانی، بارستم، بردگی و انحطاط‌گریبان توده‌های خواب

در آغاز، از آنجا که جنبش توده‌ئی در زیر پوشش مذهب قرار داشت، حزب می‌توانست از طریق تسلط بر افکار عمومی قدرت فائقی خود را اعمال کند. هم بر قلب‌ها مسلط باشد و هم ستاد فرمان‌دهی (بوروکراسی - لشکری و کشوری) را در اختیار خود بگیرد. در آن هنگام توده‌ها به ماهیت واقعی این جریان آگاهی نداشتند و از آنجا که خود نیز آلوده‌ی پیشداوری‌های کهنه بودند با یک اشاره‌ی آن به خیابان‌ها سرازیر می‌شدند و نمایش بهت‌آوری از گله‌ی عظیم انسانی را بر صحنه می‌آوردند. نه فقط آنان که حتی جریان‌ات "آگاه" نیز که آگاهی‌شان صرفاً بر ظواهر است قادر به درک ماهیت حزب‌نشده‌ی رفرمیست نیز که همواره در برابر قدرت به زانو می‌افتد، اشاره‌ی بر حضور مردم در پشت سر حزب را وسیله‌ی ابله‌فربیی برای توجیه سیاست خود یافت و در ضمن هر چه بیشتر به مسمومیت عمومی دامن زد.

این امر، لیکن چندان نپائید. حزب تا آنجا به جنبش توده‌ئی روی می‌کرد که جنبش، به قرار گرفتن در زیرسپوش آن گردن می‌گذاشت. یعنی از هدف‌های مستقیم و مستقل خود، تهی می‌شد و به صورت وسیله‌ئی برای تحقق اهداف حزب در می‌آمد. در ضمن، حزب تا زمانی به ائتلاف حکومتی پایبند بود که حکومت، سلطه‌ی بی‌چون و چرای آن را تضمین می‌کرد.

بدین سان، تعارض در ائتلاف حکومتی امری بدیهی بود، زیرا چه گونه یک جریان می‌تواند پاسدار ائتلاف و منادی ارگان سازش باشد در حالی که تنها به منافع خاص خویش می‌اندیشد و فقط حفظ سلطه‌ی بلامعارض خود را در مد نظر دارد؟

دیکتاتوری سلطنتی "فصل مشترک" بلوک قدرت بود؛ یعنی فصل مشترک منافع طبقه‌ی بورژوا و امپریالیست؛ و همین فصل مشترک بودن، امتیازات و منافع خاصی برای آن به ارمغان آورده بود. همچنان که طلا فی المثل، اگرچه کالایی بیش نیست، از آنجا که فصل مشترک و یا هم ارز عام تمامی کالاهاست از امتیازی ویژه بر خوردار است. اما حزب، به جای ارائه‌ی یک فصل مشترک "مادی" یک فصل مشترک معنوی و "روح‌الهی" عرضه کرده است؛ یعنی حضرت امام خمینی را! در واقع این "رهبر معنوی" که می‌باید پاسدار قلعه‌ی "وحدت کلمه" و آخرین جلودار همه‌ی تعارضات طبقاتی باشد، برای حزب چیزی جز یک دستاویز به شمار نیست، دستاویز منافع خاصی حزب. این منافع خاص چیست؟

در وهله‌ی اول، منافع ناشی از امتیازات است. به جای مجلس موسسان، مجلس خیرگان به راه انداخت و امتیاز تعیین تکلیف امور را منحصر به خود کرد، امتیاز ولایت فقیه را رسمیت بخشید تا از این طریق خود را چوپان گله‌ی اجتماعی کند. قدرت دولتی، خود امتیازی شد تا به پشتوانه‌ی آن بتواند بر ماترک بورژوازی بزرگ چنگ در اندازد، انحصار بخشی از تجارت را بدست گیرد، موسسات صنعتی سود آور را تصاحب کند، مدیران صنعتی را فراری دهد و در یک کلام: سرشیر استثمار را برآید.

در وهله‌ی دوم، منافع سوداگری. بدین معنی که روحانیت متمایل به سوداگری، و یا سوداگری متکی به حزب، همچون زالوئی بر پیکر اقتصاد، حرص و آز خود را ارضاء می‌کنند. در تولید سرمایه‌داری سوداگری از هستی مستقل پیشین خود به مرحله‌ی ویژه‌ئی در سرمایه‌گذاری تنزل می‌کند، تنها چونان یک عامل سرمایه‌ی تولیدی عمل می‌کند، تنها کارکرد ویژه‌ی سرمایه را انجام می‌دهد. در اینجا دیگر شرایط اجتماعی ویژه‌ئی که با تکامل سوداگری شکل می‌گیرد برتر نیست. بر عکس، هر جا

که هنوز سوداگری چیره است شرایط عقب‌ماندگی پدیدار است. تنها یک بحران اجتماعی، با انقباض باز تولید اجتماعی و با بر ملا کردن ماهیت عقب‌ماندگی، به تکامل مستقل سوداگری بال و پر می‌دهد. تکاملی که، در جبهه‌ی مخالف تکامل عام جامعه می‌ایستد.

حزب، از این رهگذر، دشمنی بورژوازی بزرگ را خریداریست. اپوزیسیون لیبرال را وسیع تر و برانگیخته تر کرده است؛ در عین حال همین دشمنی را در میان مردم به مثابه خصلت ضد استثمار - ضد طاغوتی خود عنوان کرده است.

در ضمن، حزب، ابائی از این ندارد که مردم را بر علی‌اپوزیسیون لیبرال برانگیزد، برای جهاد با "شیطان بزرگ" به هیجان‌شان در آورد و در همان حال، تقاضاهای مردم را سرکوبد آزادی را مترادف کفر اعلام کند، ارتش را به کار گیرد و بی‌شرمانه‌ترین قتل‌عام‌های تاریخ معاصر را - همچون قتل‌عام‌های قارنا و بدلجه و اوین - مرتکب شود. گردان‌های حزب‌الله، سپاه پاسداران و کمیته‌ها، مجمع‌های نماز جمعه، انجمن‌های اسلامی، بنیاد مستضعفین، بنیاد مسکن، بنیاد مطهری، جهاد سازندگی و جز اینها، نهادهای ویژه‌ی پاسداری از ایر منافعند: سرکوب می‌کنند، تحقیق می‌کنند، و چپاول می‌کنند. حزب با تاکید بیش از حد بر سوداگری (و بنابراین به

چپاول) موجب شده است که رکود تولید سرمایه‌داری به نقطه‌ی بحرانی برسد. حزب، منافع سوداگری (یعنی سودهای بازرگانی، سیستم دغلكاری و یغماگری) را مافوق منافع عام سرمایه‌داری قرار داده است و چنان که نشان می‌دهد، گوئی هرج و مرج در تولید سرمایه‌داری با منافع آر همخوانی بیشتری دارد. مصادره‌های پی در پی، فرار سرمایه‌داران محاصره اقتصادی، جنگ، و حتی قحط و غلای که هم اکنون در کار برد برافکندن از رخسار خویش است تنها به گشادتر شدن کیسه‌ی آتش منج شده است. لیبرال‌ها از فقدان "امنیت سرمایه" می‌نالند، در حالی که حزب گوئی همین عدم امنیت را که به زالو صفتیش عطش بیشتری می‌دهد طلب می‌کند، و در عین حال، آن را به مثابه خصلت ضد سرمایه‌داری خویش در کوی و برزن جار می‌کشد. لیکن تنها بربریت ناشی از بحران اجتماعی را بر ملا می‌کند.

بحران، سراسر حیات اقتصادی جامعه را درنور دیده است خیل عظیم کارگران، دهقانان گرسنه، و کارمندی که به خیابان‌ها پرتاب شده‌اند، ورشکستگی عمومی صاحبان صنایع و بحران مالی دولت همراه با انتقال فزاینده‌ی این بحران بر دوش توده‌های مردم، صف‌های طویل برای مایحتاج عمومی، جیره‌بندی کالاهای "اساسی"، تاخت ساعت به ساعت قیمت‌ها، و بوق و کرنا به راه انداختن پی در پی دولت برای تسلائی خاطر مردمی که در دوزخ غارت و استثمار طبقاتی در بندند، و وعده‌های پوچ آن برای کنترل قیمت‌ها و خود کفائی اقتصادی و بهبود سطح زندگی، حتی تحمیق مردم برای ایثار هر چه بیشتر و تحمل خفت و ننگ افزون‌تر - همه‌گواه بر این حقیقت سرسخت است.

بحران، پایه‌های انسانی و مادی بازتولید زندگی را بخطر افکنده است. بخش عظیمی از نیروهای مولد - یعنی توده‌ی نیروهای کار و ابزار تولیدی که به نحو موثر به کار می‌رود - منهدم شده یا به اتلاف رفته است، همراه آن، فلاکت بی‌سابقه در میان مردم، بیکاری و قحط به نقطه‌ی اوج خود می‌رسد.

هم سرمایه‌گذاری و هم تولید، به آهنگی مستمر به کاهش رفته است. بارآوری کار، به شدت تنزل کرده است. ظرفیت "زائد" در صنایع، این شاخص عفونت نظام، ابعاد عظیم به خود گرفته است

صنایع بزرگ با ظرفیتی قریب به ۵۰٪ کار می کنند و هزینه‌ی تولیدشان چنان بالاست که علیرغم سنگینی بر قیمت ها، درآمدها کفاف مخارج را نمی کند و تنها کمک دولت است که هنوز به ادامه‌ی حیات گیاهی شان در بستر احتضار امکان می هد.

هم اکنون چرخ‌های بسیاری از کارخانه‌ها از حرکت باز ایستاده است. بسیاری از طرح‌های نیمه تمام دولتی متوقف مانده یا با سرعتی حلزونی به پیش برده می شود. بالاتر از آن، رکود فعالیتهای ساختمانی و رشته‌های مرتبط با آن صدها هزارکارگر را به ارتش ذخیره پرتاب کرده است. با این که در چهار سال اخیر بیش از هشتصد هزار تن به جمعیت فعال کشور افزوده شده مشاغل اصلی مدام تحلیل رفته است و با مهاجرت صدها هزار روستایی به شهرها در طی این سالها، تولید سرانه‌ی کشاورزی چهار نعل در منحنی نزولی می نازد.

این همه بیانگر وجود "مازاد" توده‌ئی نیروی کار است که تحتانی ترین لایه‌های جامعه را متورم می کند. اینان در اعماق گودها، کپرها، و در کنار خیابان ها زندگی می کنند، با شیوه‌هایی انگلی همچون گدائی و سیگار فروشی امروز را به فردا می رسانند، و گستردگی طول و عرض توده‌های آنان، همچون لایه‌های زمین شناسی بیانگر میزان کهنگی و اند راس خود جامعه است.

هیچ کس به درستی نمی داند که بیکاران و تهیدستان شهری دقیقا " چه کمیتی را می سازند. آمارشناسی بورژوازی واقعیت را زیرکانه قلب می کند. لاجرم در این جا تنها به چند نکته اشاره می کنیم: - "بیکاری پنهان" گوئی به سطح اشتغال عمومی رسیده است. رکود سرمایه گذاری ها و تولید، رکود فعالیت های صنعتی و خدماتی " متعارف" با ماه عسل فعالیت های انگلی همراه بوده است: یعنی با رونق مشاغلی چون فروشنده‌ی دوره گردی، دکهداری، مسافرکشی، و جز این ها... رونق بازار سیاه تن فروشی، و حتی بالاتر از آن، پیدایش "مشاغلی" چون چماقداری، عضویت در باندهای فشار و باندهای سیاه ترور و نظایر آن...

- بر شمار " کارگران زائد" افزوده شده است. سرمایه، برای کسب سود بیشتر، همیشه می کوشد هزینه‌ی تولید را به حداقل برساند اما در شرایط حاضر، با تصاعد افسارگسیخته مخارج تولید، حتی سود متعارف نیز به دست نخواهد آورد. بدین سان، از دیدگاه سرمایه، بسیاری از کارگران " زائد" اند و می باید بیرون انداخته شوند. تنها همبستگی و مقاومت کارگران است که تا حدودی از این تهاجم جلو گرفته است.

مبارزه‌ی طبقاتی در روستا ترکیب فرآورده‌های کشاورزی را دستخوش تغییر کرده است. صاحبان زمین، خواه کشاورزان سرمایه دار و خواه دهقانان مرفه، اغلب کشت محصول " کاربر" (مانند پنبه) را واگذاشته‌اند و مثلا " به تولید گندم روی آورده‌اند که نیروی کار کمتری می برد. بیکاری در روستا دامنه‌ی گسترده‌ئی یافته است و فقر و گرسنگی دهقانان فقیر و خرده پا را از پای در می آورد.

- همه‌ی این مصائب در هنگامه‌ی جنگ ایران و عراق ابعادی فاجعه آسا یافته است. ثمره‌ی این " جنگ کبیر کفر و دین" برای توده‌های مردم، تنها هزاران کشته و معلول، صدها هزار آواره‌ی هست و نیست از کف داده، و هزارها سرمایه و کارگاه و شغل از دست رفته است. هنوز این پرده از تراژدی تاریخی کامل هم نیست: یورش دولت به سطح زندگی توده‌ها ایلغار مغول را نیز بی اعتبار کرده است. محاصره‌ی اقتصادی کردستان هدیه‌ی مبارکی است از جمهوری "عدالت

اسلامی" بر مزارانقلاب، و نشانه‌ی رسوائی رژیم که سوار بر گرده‌ی توده‌ها انقلاب را تصاحب کرد تا گرز خونین خود را بر تخت سلطنت بنشانند. چپاول و غارت بی حد و حصر همراه باویران کردن خانه‌های زحمتکشان بی پناه (آنچنان که در گرمدره)، حملات مسلحانه به کارگران، ایجاد کمیته‌های پاک سازی برای اخراج دهها هزار کارگر و کارمند و استاد و معلم، جیره بندی لوازم ضرور و امثال اینها، تنها اقلام کارنامه‌ی رژیم " عمل"، تنها کارکرد انقلابیان " مکتبی" است. هنوز این پرده از تراژدی تاریخی کامل هم نیست: آهنگ شتابناک تورم، رواج علنی بازار سیاه، بحران مالی دولت. (و یا در حقیقت: حیات دولت به خرج مردم)، بحران اعتبار و خرابیها، جلوه‌های دیگر این و بال سیاهی است که گریبانگیر حیات اقتصادی جامعه‌ی ما شده است.

تورم، در زندگی روزمره به " افزایش قیمت ها" ترجمه می شود. مردم که از تاخت و تاز بی امان و ساعت به ساعت قیمت ها سر گیجه گرفته‌اند دیگر چه نیازی به اثبات آن دارند؟- آنان هر لحظه به چشم خود می بینند که کیسه‌ی کوچکشان کوچک تر شده است و هر ساعت بازار را از دسترس خود دورترک می یابند؛ تورم همراه با رکود یعنی حرکت جامعه به قهقرا، که سطح ثروت مادی را تنزل می دهد و سطح زندگی توده‌ها را به مرزهای فلاکت مطلق می رساند.

در این جا همه تضادها و کمبودهای ذاتی رژیم دست به دست یکدیگر داده‌اند تا از فلاکت و قحط، زیر پای مردم اینچنین پرتگاه هلاکت باری بیافرینند.

رکود اقتصادی که چنین از مرز نیازها (تقاضای موثر) واپس نشسته، به ناگزیر واردات را برانگیخته است. بسیاری از کالاهای مصرفی وارد می شود. حدود ۲۰٪ مواد اولیه‌ی مورد نیاز صنایع باقی مانده‌ی داخلی از راه واردات تامین می شود. بدین سان، افزایش سطح قیمت ها در بازار جهانی هم، وارد می شود! در این دو سال اکثر کشورهای که با ایران طرف معامله بودند نرخ تورمی شان دورقمی بود. با " تحریم" اقتصادی ایران به وسیله‌ی ایالات متحده و ژاپن و بازار مشترک، قیمت کالاهای وارداتی به طور متوسط ۲۵٪ بالا رفت، و با آغاز جنگ ایران و عراق از این سطح نیز فراتر رفت. با این که تحریم پایان گرفت، در شتاب آهنگ تورم گاهشی پیش نیامد و خود پیداست که پایان یافتن جنگ نیز وقفه‌ئی در آن ایجاد نخواهد کرد. بالاتر از اینها، دولت در مقابله با انتقال تورم کمترین کاری از پیش نمی تواند ببرد جز این که نقش‌شوالیه‌ئی دروغزن را ایفا کند. به هنگام ضعف بنیه‌ی ارزی کشور و افزایش هزینه‌ی کالاهای وارداتی، از آنجا که خزانه و کیسه‌ی خود را به برکت همین واردات رونق می دهد، خود عامل مضاعفی در تشدید تورم می شود. دولت عملا " در مقابله با تورم، گریبان خود را به خرج مردم از چنگال آن رها می کند. کسر بودجه، خود دلیل بارزی بر این حقیقت است:

دولت از سر و ته هزینه‌های "عمرانی" زده است و موجودی ته کیسه‌اش را تنها به زخم پرداخت های غیر قابل اجتنابش می زند. اما به دلیل کاهش فوق‌العاده‌ی درآمدهایش، کسر بودجه همچنان به سوی مرزهای ناشناخته پیش می رود.

مثال. در سال ۵۹، درآمدهای دولت از حد پیش بینی شده بسیار کمتر بود، در حالی که از پرداخت های متعهد شده‌ی خود چاره‌ئی نداشت. بخش عمده‌ی این پرداخت ها هزینه‌های جاری است که با ابقای بوروکراسی عریض و طویل و بازسازی ارتش و قوزبالای قوز

شدن سپاه پاسداران و کمیته‌ها و جز این‌ها اجتناب‌ناپذیر شده است. لاجرم دولت به طور مداوم به حقوق و مزایای کارمندان پائین و متوسط حمله برده است و برای کاهش یا جلوگیری از افزایش هزینه‌ها از سرکوب خشونت‌بار اعتصابات دریغ نورزیده است. اما هزینه‌های جاری همچنان در سطح خردکننده سنگینی می‌کند. کسر واقعی بودجه در سال ۵۹، حدود ۱۰۰۰ میلیارد ریال بوده است!

پس بدین حساب، "جمهوری اسلامی" ۱۰۰ میلیارد تومان پولی را که نداشته خرج فرموده است. یعنی از راه "نه شرقی نه غربی" چاپ بی‌رویی اسکناس و از طریق به بند کشیدن سیستم بانکی، شعبده بازی تراز نوینی را به نمایش گذاشته؛ یعنی بدان مقدار خریداری کرده است که توده‌ها کمتر خریدارند؛ و بدان مقدار چرچر کرده است که توده‌ها گرسنگی کشیده‌اند؛ یعنی با صد میلیارد تومان مالیات گوش برانه که از طریق افزایش قیمت‌ها بر توده‌های مردم تحمیل شده است. چنین است که این "دولت‌سانگل" به مثابه خطری مهلک در می‌آید: برای کل حیات اجتماعی، عموماً، و برای حیات طبقه کارگر، بخصوص.

لیبرالیزم بورژوازی که به منزله‌ی "پوزیسیون جناح حاکم"، دلبری می‌کرد نه فقط در "غم" حل بحران به خرج مردم نبود، بلکه تنها نگرانش ناتوانی رژیم در پیشبرد این امر بود. علی‌القاعده، نه فقط به دلیل حفظ پایه‌های نظم با جناح حاکم دشمن نیست، بلکه درست به دلیل بی‌کفایتی وی در تثبیت نظم است که دشمن اوست. نه فقط مخالف سرکوب‌نیست، بلکه دقیقاً "مخالف هرج و مرج در امر سرکوب است."

موضوعات نگران‌کننده‌ی لیبرال‌ها اختلال در معاملات اعتباری، فالج بودن سیستم بانکی و ناامنی در قلمرو اقتصادی است. "مسائل متعدد در بخش کشاورزی به دلیل ابهامات و تناقضات و عدم حکومت قانون... نبودن تأمین قضائی در فعالیت‌های اقتصادی برای اشخاص حقیقی و حقوقی... از بین رفتن قدرت لازم مناسب مدیریت...!"

بیانیه‌ها و نامه‌های سرگشاده و سر بسته و بطور کلی مجموعه‌ی محصولات آرواره یا قلم اینان تنها سرشار از این گونه شکوه‌ها و شکایت‌ها بود.

اینان می‌کوشیدند بنیاد قانونی را از جنگ انقلاب نجات دهند. تا بعد، همین بنیاد قانونی را به سود اعتماد و اعتبار ذبح اسلامی کنند. بازرگان به نقش سپهسالار درآمد تا میراث از دست رفته را نجات دهد و تالی‌اش آقای بنی صدر کوشید تا اعتبار و امنیت را نجات دهد. حال آنکه او به جز روح سمبلیک لیبرال‌ها در دولت نبود. قدرت وی فقط صوری بود. البته در نقش یک متفکر اقتصادی عهد بوق جامعه‌ی محترم شترچرانان ریگزارهای نجد، خطاب به مردم می‌گفت: "من چاره‌ی دردهای شما میدانم داروی درد شما در دست من است." اما سخنش در جناح "حاکم" جز پوزخند و در توده‌ی "محکوم" جز انتظار چیزی بر نمی‌انگیخت. معلق در میان زمین و آسمان، بی‌آنکه توانائی غلبه بر این وضع را داشته باشد. این وضع، حتی برای اعتماد و اعتبار نیز خطرناک است. بیماری، یعنی خسران نظم بورژوازی، تنها با سرکوب هر نوع قیام سیاسی پرولتاریا از میان بر می‌خیزد. در نتیجه، برای احیاء اعتماد لطمه دیده، پرده‌ی جنگ داخلی باید بالا برود. اگر سرکوب اثر بیخشد داروی سحرآمیز نیز پیشاپیش اثر بخشی خود را آشکار خواهد کرد و دیگر لازم نیست از جیب بیرون بیاید چرا که دیگر به کار نمی‌آید.

از این رو ارتجاع، با بیرون کشیدن مردم از صحنه، حض خود در صحنه‌ی جنگ داخلی را اعلام کرد. تعارض جمهوری و ولایت فق با رفراندوم حل نشد بلکه به یک تلنگر، روح قانونی به زیر افکنده شد آنگاه در گرماگر به انقیاد کشیدن مطلق دستگاه‌های قانونی، یا تشییع مطلقیت مشروعه، جمهوری و رفراندوم تا اموری تشریفاتی تنزل کرد دست کم برای قرینه سازی تاریخی در ذهن مردم یا انتقام جوئی خود جمهوری لازم بود.

ولایت فقیه از حرکت آسمانی به حرکت امور نقل مکان می‌کند. اینک، نماینده‌ی دولت‌علیه جامعه و نماینده‌ی مردم علی‌ه انقلاب می‌شود: بوروکراسی را در بد مطلق خود می‌گیرد و با حذف توده از صحنه اراد و اوباش خود را به نام مردم به روی صحنه می‌آورد. با تصاحب قدرت، ثروت را در انحصار خود می‌گیرد، با نمایش حزب‌الله، صد گردان مردم می‌شود. آن، بازمانده‌ی ارتجاع کهن و این تفاله ارتجاعی انقلاب بهمن قدرت و اعتماد حقیقی‌اش می‌بخشد که وظیفه "اسلامی" (تاریخی)‌اش را بجای آورد تا "مهدی" (بورژوازی) بیاید و "عصر" اعتماد و اعتبار را بر روی اجساد و استخوان‌های مردا و زنان کارگر و انقلابی جشن بگیرد.

کشتار ۸ هزار تن در عرض ۸ ماه در زندان اوین فقط — انتزاع آماری از این دوران است. تصاویر جزئی هم از نشان دادن تصویر عاجزند. کارگر سالخورده‌ای از یک "اتفاق" ۴ کشتار یک زن و یک مرد، در محله‌ی خود می‌گفت: "این اتفاق مکرر نه فقط در ذهن یک محب بلکه در حافظه‌ی عمومی مردم نقش بسته است. بر روی صحنه همه چیز با "وحشت" (ترور) عجین است. از محله می‌توان به کارخانه رفت. خاطر کارگر خانه سازی تبریز می‌آید که نه تنها حقوق عقب افتاده، پرداخت نشد بلکه هم کارخانه به وسیله‌ی پاسداران اشغال شد و بی‌آن شش زندانی بود (دی ماه ۱۳۶۰)، به خاطر کارگر کشمیر (کرمانشاه) می‌آید که در بی‌یکاعتصاب به خاطر آزادی ۲ نماینده‌ی خود چه آمد ۳۵ رفیق دیگر هم ربوده شدند (آذرماه ۱۳۶۰). در آمار کلی، ۵۰ هزار کارگر اخراج و یا زندانی شده‌اند. وضع "بازماندگان" هم بهتر نیست بازرسی و تفتیش بدنی، خود یکی از وسایط پیشه و کار شده است. آثی نامه‌های انضباطی بصورت آئین تولید در آمده‌اند. انجمن‌های اسلام خبر چینی میکنند و یا بسیج و کمیته‌ی مسلح می‌سازند. بازوهای ارتجا با فتوای ماله میباح و دمه هدر در صحنه حاضر میشوند و گوئی تنها پژوا صدای خود را می‌شنوند. حکومت هم، گوئی که ماشین بخار کل دستگ اقتصادی است. به مثابه مدافع توزیع اجتماعی با برنامه در مقابل بازا سیاه، و به مثابه مظهر امنیت در برابر هرج و مرج اجتماعی جلوه‌گر می‌کند. حیرت نباید کرد وقتی که دادستان انقلاب کارگران را ض انقلاب می‌خواند یا وقتی که وزیر کار، آنان را دلال و مسبب بازار سیا می‌خواند. این رمز خود انقلابی است که ارتجاع، ولایت فقیه را،

۳۱ اردیبهشت ماه ۱۳۶۱، "روز جمعه ماشینی را دیدم که مورد تعقیب پاسداران بود، در آن ماشین زن و مردی بودند همراه با فرزند خود همین که زن پیاده شد پاسداران او را به رگبار بستند بچه با فریاد پدر مادر خود را می‌خواند. مردمی که شاهد بودند به هیجان آمده گریه می‌کردند. زنی از میان آنان گفت: لاقول بگذارید بچه را بغل کنم پاسداران به نحو جنون آمیزی فریاد می‌زدند: اگر جلو بیایی تو را همه را به رگبار می‌بندیم..."

شانه‌های خود حمل می کرد. کافی است جماعت حزب الله با شعار " مرگ بر حواله خواهان " به کارخانه بریزند و درهای تحویل ماشین را بشکنند، ۱۷۶ کارگر دستگیر شوند تا صحنه‌ی " انقلاب " تکمیل شود (ایران ناسیونال - آذرماه ۱۳۶۰). انقلاب بهمین جنگ داخلی را در ذات خود داشت! هلهله‌ی " دموکرات " بی فرهنگ، دیالکتیک زندگی واقعی را خنثی نکرد. " اتحاد، اتحاد، رمز پیروزی انقلاب " فقط به کار ارتجاع آمد؛ خلع سلاح سیاسی پرولتاریا.

به همین خاطر در لحظه‌ی بیشترین رسوائی ارتجاع، کمترین مقاومت توده‌ای به چشم خورد. زیرا به چه شیوه می شد مردم انقلابی را متحد کرد، جز با اعتصابات عمومی سیاسی، - و آیا برای اعتصاب عمومی شیوه‌ی دیگری جز تجدید سلاح کارگران پیشرو هست؟ جنگ داخلی تعمیم نیافت زیرا سرجنابان "دموکراسی" شیوه‌ی دیگری برای متحد کردن مردم برگزیدند: به مثابه ناجی، روح مستاصل خود را جاننشین جنبش کردند و مردم را چشم براه نتایج قهرمانی خود باقی گذاشتند، قصدشان "برانگیختن" توده‌ها به مبارزه بود اما عملشان، جامعه را در انتظار "ناجیان" فرو برد.

وقتی که بیهودگی ناشکیبائی، از لحاظ نظری و عملی آشکار شد، یعنی آشکار شد که جنگ داخلی تنها به اراده‌ی ناجیان تعمیم نمی یابد و مقابله‌ی قهرمانانه به تنهایی مظهر جنگ انقلابی نیست، "دموکرات" به فرصت طلبی روی کرد: به اقتصاد گراشی مبتذل و به انتظار تغییر خود بخودی اوضاع. اکنون بحران اقتصادی می باید مبارزه را برانگیزد، لیکن هیچ وضعیت اقتصادی نیست که طبقه‌ی حاکم را از آن گریزی نباشد. بحران اقتصادی در عین حال بحران در شرایط تاریخی و اخلاقی نیروی کار است که می تواند به انحطاط فکری و سیاسی کارگران بیانجامد. اوضاع، خود بخود به نفع بورژوازی است. سدهای تشکیلاتی و سیاسی در هم شکست‌اند، شوراهای کارخانه دیگر ابزار خبر چینی و پاکسازی، کنترل حجاب و افزایش شدت کارند. ارزش نیروی کار مدام کمتر می شود. رقابت بر سر اشتغال، ترس از اخراج، و احساس ضعف دامنه می یابد. کلیه‌ی حرکات کارگری به نحوی خود انگیخته پدید می آیند و فرو می خوابند. نه استمرار می یابند و نه عمومیت می یابند. اغلب هم قیمت گرانی می پردازند. سران خرده بورژوا که زمانی برای راه رفتن نیز دستورالعمل صادر می کردند جمع‌بندی و متشکل کردن این حرکات را به خود جریان خود به خودی وانهاده‌اند. دیگر نشان داده‌اند که ناشکیبائی شان بی فایده است و فرصت طلبی شان تنها زخم راعمیق تر می کند. در غریزه‌ی طبقاتی و تجربه‌ی واقعی کارگران تمایل دیگری نهفته است. تمایلی که، می تواند به اراده‌ی انقلابی توده‌ای مبدل شود.

کارگران شوقاژ کار که طومار می نوشتند، در سالن اجتماع می کردند، اعتصاب می کردند و می دیدند که همچنان، سختی کار و سرعت ماشین کار از آنان پیشی می گیرد و اداره‌ی حراست و انجمن اسلامی کار تفتیش و اخراج را می گسترند، گفته‌اند: "دیگر تهیه‌ی طومار فایده ندارد، باید یک اعتصاب سراسری را ترتیب داد." دیگر هاله‌ی نجات بخش رنگ می یازد. ایده‌ی اعتصاب عمومی به نحو تجربی متبادر به ذهن می شود: ضرورت آن، چون دیگر راه‌ها بی فایده‌اند، ضرورت ترتیب دادن آن، چون هنوز آمادگی نداریم. زمین کار، شمر خود را تنها به نحو تجربی، فردی و انتزاعی می دهد. کارگری از دن باکستر که از تجربه‌های نا موفق آموخته، در اجتماعی می گفت: "خواست‌های ما منطقی است. اگر اینجا اعتصاب شود و خبر آن به سایر کارخانه‌ها برسد

آنوقت اعتصاب سراسری می شود." پخش خبر، حلقه‌ای می شود که اعتصاب جزئی را به اعتصاب عمومی می پیوند د. اعتصاب‌های همراه و آذرماه دن باکستر تعمیم نیافت چون سیستم پخش خبر وجود نداشت. در نتیجه تبلیغ سراسری را باید سازمان داد. تقاضاهای جزئی برای حرکت عمومی کافی نیست. تبلیغ سراسری از یکایک اجزاء فراتر می رود و به مبارزه‌ی سیاسی طبقاتی جهت گیری می کند.

اعتصاب عمومی ضروری است، اعتصاب عمومی مستلزم تبلیغ سراسری است، پس حلقه گم شده کجاست؟ به مایه‌های تجربی بازگردیم. کارگری در پنها، در جریان بحث متعاقب هیجان درگیری با مامور حفاظت می گفت: "مثل اینکه منتظر یک انقلاب دیگر هستیم. فقط رهبر کم داریم که جمع و جورمان کند." - رهبری برای "جمع و جور کردن" و نه هر رهبری. این رهبری را تنها پیشرو کارگری و انقلابی روشنگر (سوسیالیست) ارائه می دهند: تبلیغ سراسری را سازمان می دهند و اعتصاب عمومی سیاسی را ممکن می سازند. پیشرو سازمان یافته مظهر استمرار و تعمیم مبارزه‌ی انقلابی است. انقلابیون سوسیالیست به این نیرو متکی اند.

نه تشکل قانونی که به سادگی از هم می پاشد و یا آلت به بند کشیدن جنبش کارگران می شود. شوراهای کارخانه، از خردادماه تا دی ماه (۱۳۶۰) چنین سرنوشتی داشته‌اند و اغلب آلت تفتیش و خیرچینی شده‌اند. ابزار مبارزه، که اولاً "مظهر دموکراسی کارگری باشد: یعنی به روی رشد فکری طبقه‌ی کارگر تکیه می کند، رشدی که، الزاماً از وحدت عمل و بحث سر چشمه می گیرد؛ ثانیاً، ابزار سازماندهی مبارزه‌ی انقلابی است: یعنی بر پراکندگی و ضعف جنبش غلبه می کند و اعتراض‌ها را که به جرقه‌هایی گذرا می مانند به جنبش عمومی ملی مبدل می کند، کمیته‌ی عمل کارگری است. روش کار آن به قرار زیر است:

۱- تبلیغ ضرورت اعتصاب عمومی سیاسی: تجربه‌ی لازم برای اثبات ضرورت آن وجود دارد. پس مبلغین لازم را باید فراهم کرد. در استارلایت فی المثل، اخراج یک کارگر زن ناراضی همه‌ی کارگران را بر انگیخت. ۱۲۰۰ کارگر برای چند ساعت اعتصاب کردند. در سالنی اجتماع کردند و بیانیه‌ی نوشتند. بی آمد آن اخراج ۵۸ کارگر بود (مهرماه). سختی کار انگیزه‌ی اعتصاب آنان ماه شد. بی آمد آن اخراج ۶ کارگر زن بود. دیگر نه تنها اجتماع کردند، اعتصاب کردند بلکه درگیر با حزب الله شدند (مانند ضرب و جرح ناظمه‌ی قسمت). بی آمد آن باز اخراج ۲۱ کارگر بود. این همه قیمت گرانی است بابت آگاهی و اراده به اعتصاب عمومی. این همه تجربه‌ی زنده را باید "جمع و جور" کرد. باید رهبری را به جریان حرکت امور ارائه کرد: ساختن کمیته‌های مخفی، گسترش ارتباطات و افزایش هماهنگی در فعالیت‌ها.

۲- تبلیغ ضرورت کار جمعی و انقلابی: پیشرو به تنهایی منفرد و ناتوان است. باید کمیته‌ها ((ی قسمت، کارخانه، منطقه، شهر)) را هماهنگ کرده، باید با تقسیم کار در درون کمیته‌ها به کار، خصلت جمعی بخشید: شناسائی مکانیزم کارخانه، شناسائی کارگران کارخانه، شیوه‌های تبلیغ انقلابی اعم از انتشاراتی و نظامی.

۳- تبلیغ تحریم ارگان‌های ارتجاع: انجمن‌های اسلامی، شوراهای زرد، ...

۴- ترکیب کمیته‌های عمل: کارگر و یا کارمند کارخانه، بیکار و یا احراجی از کارخانه و روشن فکر انقلابی (از ۱ تا ۶ نفر).

۵- سجایای پیشرو: رهبری اجتماعی پرولتاریا- درانقلاب را می پذیرد، حاضر به فداکاری در مبارزه‌ی عملی در جهت سرنگونی

انقلابی حکومت است، دموکراسی کارگری و اتحاد منضبط را رعایت می کند؛ بنابراین کسانی که جدی، آبدیده و صبور نیستند، بشوند! ع-ارتباطات: گسترش ارتباطات محلی و سازماندهی تبلیغات محلی و جلسات مرتب. بولتن بحث سراسری کمیته‌های عمل را بسازیم. در ارتباط متعهد با آن باشیم.

هنگامی که کارگران دریابند مبارزه‌شان حتی اگر به طرز جزئی توفیق نیابد، پژواک عمومی می‌یابد، در پیشقدم جنبش انقلابی توده‌ای شدن لحظه‌ای درنگ نخواهند کرد.

اتحاد-انقلاب-جمهوری شوراهای

تیرماه ۱۳۶۱

آدرس ما :

برای مکاتبه ، برای کمک مالی

OLIVIER LE COUR
44, RUE DE PATAY
75013 PARIS FRANCE

بهاء معادل ۰۲ فرانک فرانسه